تعریفها و مفهوم فرهنگ

مجموعهٔ فرهنگ آسیا / ۳

تعریفها و مفهوم فرهنگ

تألیف و ترجمهٔ داریوش آشوری

مرکز اسناد فرهنگی آسیا
۲۵۳۷

○ تعریفها و مفهوم فرهنگ
○ (بازنگریسته‌ی فرهنگشناخت)
○ تالیف وترجمهٔ داریوش آشوری
○ مسئول تولیدفنی: فرامرز طالبی
○ مرکز اسناد فرهنگی آسیا
○ این کتاب در تابستان ۱۳۵۷ در چاپخانه رامین
به چاپ رسیده است
○ تهران، خیابان کورش کبیر، خیابان ثریا، شماره‌ی ۱/۳۴

قیمت ۱۲۰ ریال

مرکز اسناد فرهنگی آسیا که با یاریهای وزارت فرهنگ و هنر و در ارتباط با سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) برای کمک به تحقیقات آسیایی ومعرفی و ترویج فرهنگهای کشورهای آسیا تشکیل یافته، از همان آغاز کار، فعالیتهای خودرا در جهت اشاعهٔ اطلاعات فرهنگی به منزلهٔ بنیانی‌ترین پشتوانه فعالیتهای تحقیقی متمرکز کرده کتابها و نشریه‌های متعدد در مجموعه‌های گوناگون انتشار داده است.

اینک انتشار مجموعهٔ تازه‌ای باعنوان "مجموعهٔ فرهنگ آسیا" آغاز می‌شود. غرض از انتشار این مجموعه معرفی فرهنگهای متنوع و غنی این قاره پهناور است و شناسایی مظاهر گوناگون آن از هنر و فلسفه و تاریخ گرفته تامظاهر و نمونه‌های دیگر.

مرکز اسناد فرهنگی آسیا آرزومند است با همکاری صاحب‌نظران و دوستداران فرهنگ آسیا به غنای هرچه بیشتر این مجموعه بیفزاید و توفیق آن را بیابد که در حد توان مظاهر و جنبه‌های ناشناختهٔ فرهنگ این قارهٔ پهناور را، با یاری و همکاری همگان، به هموطنان گرامی معرفی کند.

مرکز اسناد فرهنگی آسیا

فهرست

دیباچه	۵
واژه‌ی فرهنگ در زبان و ادب فارسی	۱۵
سیر واژه‌ی کولتور و کاربرد مفهوم آن	۲۶
تعریفهای فرهنگ	۳۹
فرهنگشناسی و مفاهیم اساسی آن	۷۱
سیستمهای اجتماعی ـ فرهنگی	۹۱
مراجع	۱۰۷
برابر نامه	۱۰۹

دیباچه

رواج دوبارهٔ واژهٔ «فرهنگ» در زبان فارسی در سه چهار دههٔ اخیر و همچنین تغییر معنای آن برحسب مطابقت با دو واژهٔ اروپایی education و culture نشانهٔ نیازی تازه است که همراه با اشاعهٔ صورت تازه‌ای از تمدن و «فرهنگ» پیش آمده است ـ نیاز به بیان مفاهیم تازه‌ای که درصورت کهن تمدن و فرهنگ ما کمابیش یافت نمی‌شده است و یا روح آن تمدن با چنین مفاهیمی بیگانه بوده‌است، زیرا بینش آن که همواره از «جهان» فراتر می‌رفته است و درپی دیدار «عالم جان» بوده است، قلمرو دیگری از تفکر و مسائل فکری را فرادید اهل آن قرار می‌داده است، حال آنکه به‌اقتضای تمدن جهان بین غربی «جهان بینیی» فراخور حال است که جهت آن توجه به‌عینیت و عالم محسوس و دستیافتهای حس و فرایافتهای عقل نظری است. چنین توجهی به‌پیرامون محسوس، یعنی به‌عالم طبیعت، دستمایه‌ی اندیشه‌ی علمی تجربی، و یا به‌عبارت دیگر علوم دقیقه، و از سوی دیگر، به پیرامون نامحسوس، یعنی روابط بشری و ساختهای اجتماعی، دستمایه‌ی اندیشه‌ی تجربی و نظری را دربارهٔ چند وچون هستی انسان در تاروپود اجتماع،

فراهم می‌کند. اینگونه نگرش، در جوار علوم طبیعی، وجود علوم انسانی و اجتماعی را نیز لازم می‌آورد. یکی از رشته‌های پر رونق علوم اجتماعی رشته‌ی انسانشناسی (آنتروپولوژی) است که تاریخ تکوین آن همگام با تکوین استعمارگری اروپایی است. تمدن جهانخوار اروپایی که در دوران شکوفایی خود آکنده از شور و شوق برای کشف و جست‌و جو بود، این شور و شوق را در محدوده‌ی طبیعت نگاه‌نداشت، بلکه همراه با کشف‌های جغرافیایی و جست‌و جوی گوشه و کنارهای ناشناخته‌ی زمین کنجکاوی درباره‌ی شیوه‌های زندگی مردمان دیگر و کشف نظامهای دیگر روابط انسانی را نیز آغاز کرد، و این مشاهده، که مقایسه‌نیز در بطن آن نهفته بود، نیاز به‌واژه‌ای داشت که بتواند نامی برای این سطح ویژه از پدیده‌های جهان باشد و آن را از پدیده‌های عالم طبیعت ـ چه جسمانی (فیزیکی)، چه زیستانی (بیولوژیك) ـ جدا کند، زیرا این سطح ویژه از پدیده‌ها کیفیت دیگری دارد که هرچند هم که با عوامل زیستانی (بیولوژیك) توضیح داده شود (چنانکه راسیسم اروپایی کرده است) باز از خصال ویژه‌ی آن نمی‌توان چشم پوشید. واژه‌ای که برای این منظور رفته رفته شکل گرفت و رواج یافت واژه‌ی «کولتور» (= فرهنگ) بود و علمی که موضوع آن مطالعه‌ی پدیده‌های فرهنگی بود «انسانشناسی فرهنگی[1]» نام گرفت.

واژه‌ی کولتور که از ریشه‌ی لاتینی گرفته شده است ـ چنانکه در کتاب می‌خوانید ـ دراصل به‌معنای کشت و کار و پرورش بوده

---

1 - cultural anthropology

است و نخستین‌بار در زبان‌آلمانی به‌دست نویسندگانی چند، به معنایی‌که امروز می‌شناسیم بکار رفته است و تا به‌امروز آنچنان رواجی در حوزه‌ی جامعه‌شناسی و انسانشناسی یافته است‌که اهمیت این اصطلاح برای این علوم همسنگ واژه‌ی «گرانی»[1] برای فیزیك و «بیماری» برای پزشکی‌است. و امروزه دهها مفهوم فرعی مربوط به‌این اصطلاح در زبان علوم اجتماعی مغرب زمین رواج دارد.

آشنایی ایرانیان با علوم اجتماعی مغرب زمین و گشوده‌شدن کرسیهای‌دانشگاهی به‌روی‌این‌علوم‌لازم آورد که‌برای‌این‌اساسیترین مفهوم، برابری در زبان فارسی نهاده شود و واژه‌ی «فرهنگ» نامزد این‌مقام شد و اندك اندك از معنای اصلی خود به‌سوی این معنای مورد نیاز جدید کشانده شد.

واژه‌ی «فرهنگ» در زبان فارسی از واژه‌های بسیارکهنی‌ست که نه‌تنها درنخستین‌متنهای نثر فارسی دری بلکه در نوشته‌های بازمانده از زبان پهلوی نیز فراوان یافت می‌شود و همچنین از مصدر آن (فرهیختن) جداکرده‌های گوناگون‌داریم و نیز ترکیبهای گوناگون باخودِ واژه‌ی فرهنگ. فرهیختن به‌معنای ادب و هنر و علم‌آموختن است و فرهنگ در اصل به معنای ادب و علم بوده است و هرآنچه در رده‌ی شایستگیهای اخلاقی و هنروری جای دارد. وبه‌همین‌دلیل واژه‌ی «فرهنگستان» درمتنهای پهلوی به‌معنای آموزشگاه بکار رفته است. در واژه‌نامه‌های عربی به‌فارسی نیز

1- gravity

همه‌جا «ادبِ» عربی را «فرهنگ» و مؤدِّب را فرهنگ‌آموز و متأدِّب را فرهنگ‌آموزنده معنی کرده‌اند (مقدمة‌الادب، مهذب‌الاسماء)[1].

واژه‌ی فرهنگ که درچند سده‌ی اخیر کمابیش از یادها رفته و تنها نامی شده بود برای کتابهایی که در هندوستان درباب لغت فارسی تالیف می‌کردند، درسال ۱۳۱۴ با بنیادگذاری «فرهنگستان ایران» جانی تازه یافت و با تبدیل نام وزارت معارف به‌وزارت فرهنگ از فراموشخانه‌ی دیوانها وکتابهای لغت به‌زندگی روزانه پای گذاشت. چنانکه از این‌نامگذاری پیداست، کلمه‌ی فرهنگ با توجه به معنای اصلی آن که ادب و تربیت باشد، برابر واژه‌ی ـ education در زبانهای اروپایی اختیار شد، و «فرهنگی» دیگربار عنوانِ کسانی شدکه کارشان آموزش بود. اما رواج کلمه‌ی «کولتور» و مفاهیم مربوط به‌آن، چنانکه اشاره‌کردیم، نیاز به یافتن برابری را برای آن ضروری کرد و نمی‌دانیم نخستین‌بار چه‌ـ کسی پیشگام شد و فرهنگ را در برابر کولتور بکار برد، ولی این‌قدر هست که امروز کلمه‌ی فرهنگ در زبان فارسی به‌معنای کولتور (با توجه به تمام سطوح معنایی آن) بکار می‌رود، و به ضرورت «آموزش و پرورش» را برابر education نهاده‌ایم. رواج یافتن واژه‌ی فرهنگ بدین‌معنا در حوزه‌ی علوم اجتماعی و تراوش آن ازاین حوزه به حوزه‌ی زبان همگانی ورسانه‌های گروهی ضرورت آشنایی دقیق‌تری را با مفهوم این کلمه، چنانکه‌در

۱ ـ نگاه‌کنید به: فرهنگ، تالیف دکتر صادق‌کیا، انتشارات وزارت‌فرهنگ وهنر، ۱۳۴۹.

حوزه‌ی علوم اجتماعی بکار می‌رود، بوجود آورده است و مقصود از فراهم آوردن این دفتر پاسخگویی به چنین نیازی‌ست و برای افزودن بر سودمندی آن بخشی نیز درباره‌ی معنای واژه‌ی فرهنگ و کاربرد آن در ادب فارسی بر آن افزوده‌ایم تا درمقایسه با بخش تعریفهای این دفتر تحول معنای کلمه و مطابقت یافتن آن با مفهومی جدید روشنتر شود.

درباره‌ی این دفتر

آنچه در این دفتر از نظر خوانندگان فارسی زبان می‌گذرد برگرفته‌ای است از کتابی مفصل که دو انسانشناس امریکایی، به‌نامهای کروبر و کلاکن، درباره‌ی تعریفهای واژه‌ی فرهنگ نزد انسانشناسان آمریکایی و انگلیسی، همراه با مجموعه‌ای از تفسیرهای آنان از این مفهوم، فراهم آورده‌اند.

مشخصات کتاب و چاپی که مورد استفاده‌ی ما بوده، از این قرار است:

A. L. Kroeber and Clyde Kluckhohn, Culture, a Critical Review of Concepts and Definitions, Vintage Books, New York.

ترجمه‌ی تمامی کتاب به‌فارسی نه‌ممکن بود نه‌ضروری و ما تنها به ترجمه‌ی خلاصه‌ای از مقدمه‌ی آن در باره‌ی سیر واژه‌ی کولتور بسنده کرده‌ایم، زیرا مقدمه‌ی تفصیلی آن آکنده از زیاده‌گوییهایی‌ست که برای خواننده‌ی فارسی زبان فایده‌ای چندان دربر

ندارد. از بخش تعریفها، کـه بخش اصلی کتاب است نیز تمامی تعریفها را ترجمه نکرده‌ایم و از یکصد وشصت وچهار تعریفی که درهفت بخش تقسیم بندی‌شده است، به‌نودوسه تعریف بسنده کردیم. درمتن کنونی فارسی تنها شش بخش از تعاریف دیده می‌شود، زیرا بخش هفتم عنوان «تعریفهای ناقص» داشت که یکسره از آن چشم پوشیدیم. علت اینکه همه‌ی تعریفها را نیز ترجمه نکـرده‌ایم یکی تکـراری و همانند بـودن بسیاری از آنهاست و درمـورد دسته‌ای دیگر ترجمه ناپذیر بودن آنها، زیرا برخی از آنها چنان از زبان سنگین و حـرفه‌ای علوم اجتماعی انباشته است و یا به‌چنان زبان دشوار وپیچیده‌ای بیان شده است که فهم معنای آنها در زبان اصلی نیز به‌آسانی میسر نیست، تا چه‌رسد به‌ترجمه‌ی آنها.

نکته‌ی مهم درمورد ترجمه‌ی تعریفها اینست که در این مورد باید نهایت امانت را در تـرجمه به‌خرج داد و تـرجمه باید واژه به‌واژه و حتا، به‌اصطلاح، تحت‌اللفظ باشد و تـرجمه‌ی آزاد از آنها بهیچوجه جایز نیست و نقض غرض است. بنابراین، چشم ـ پوشیدن از این تعریفها بهتر است تا ترجمه‌ی آزادآنها، ولی برای نمونه چند تعریفی از این‌دسته را نیز در این مجموعه گنجانده‌ایم و در ترجمه‌ی دقیق آنها کوشیده‌ایم و برای این کار حتا مشتی‌واژه‌ی جدید نیز ساخته‌ایم و بکار گرفته‌ایـم تا مشتی باشد از خروار این دسته از تعریفها و نشانه‌ای از دشواری ترجمه‌ی آنهـا به‌زبانی که هنوز چندان‌آمادگی پذیرفتن اینگونه مفاهیم و این‌شیوه از به‌هم دوختن کلمات را ندارد.

آشنایان به‌علوم اجتماعی می‌دانندکه نویسندگان و اهل نظر در این رشته‌ها درمغرب‌زمین چه زبان‌گسترده و چه واژگان دقیق و درعین‌حال پیچیده‌ای برای بیان مفاهیم خود ساخته‌اند وازآنجا که زبان فارسی هنوز با بسیاری از مفاهیم این علوم ناآشناست، هر ترجمه‌ای ازمتون جدی و دقیق این‌علوم خالی از ابهام‌نخواهد بود، وگرفتاری بزرگتر اینست‌که دربسیاری موارد برابری برای واژه‌های اروپایی دراین زمینه در زبان فارسی وجود ندارد و یا هرکس بنا به‌ذوق و شم و دانش خود برای خود واژگان خاصی دارد و هنوز برای بسیاری مفاهیم برابرهایی‌که همگان پذیرفته باشندبوجودنیامده است، واگرچه برای‌چندصد واژه‌ازاصطلاحات این علوم برابرهایی نهاده و پذیرفته شده است، هنوز تکلیف‌صدها واژه‌ی دیگر معلوم نیست. بنابراین، هیچ مترجمی چاره‌ای جزآن نداردکه برای یافتن برابرهاکوششی شخصی و جدی بکند، اگرچه این‌کوشش همواره به‌مقصود نرسد. مترجم این‌مجموعه نیز چنین کوششی را بکار بسته و دربهره‌گیری از واژه‌های نوساخته‌ی‌فارسی و یا ساختن واژه‌های تازه دربرابر واژه‌های متن تعاریف درنگ نکرده است. اگرچه چنین‌کوششهایی بر بعضی‌گران می‌آید، ولی نگارنده‌برآنست‌که بدون‌چنین‌کوششهای پراکنده، هرگزگرهی از این‌کارگشوده‌نخواهدشد واندرزکسانی که بکاربردن‌عین‌واژه‌های انگلیسی یا فرانسه‌را توصیه می‌کنند، بیجا می‌داند، زیرا براین‌کار حدی‌متصور نیست وآمیخته‌کردن زبان باصدها و هزاران واژه‌ی بیگانه حاصلی جز وابسته‌کردن‌آن به‌زبانهای دیگرنخواهد داشت و

همچنانکه روزگاری برای آموختن زبان فارسی نیازمند آموختن زبان عربی شدیم، با این ترتیب، روزی خواهد رسید که دانستن زبان فارسی جز باآموختن زبان فرانسه یا انگلیسی میسر نخواهد بود. علاوه‌براین، کوشش برای واژه‌سازی مایه‌ی به‌حرکت‌درآمدن زبان و زاینده شدن آنست، هرچندکه واژه‌های نوساخته درآغاز ناآشنا یا ناخوشایند بنمایند، ولی گذشت زمان این مسئله را حل خواهدکرد و زبان سرانجام پذیرای واژه‌های تازه خواهد شد و آنها را درگنجینه‌ی‌خود جای‌خواهد داد، همچنانکه تجربه‌ی پنجاه ساله‌ی اخیر ثابت کرده است.

نکته‌ای که باید افزود اینست که بعضی از برابرهای رایج کلمات اروپایی در زبان فارسی به‌دقت رسانده‌ی معنا نیست و ساختن واژه‌های تازه در برابر آنها ضروری است، از جمله‌ی این واژه‌ها کلمه‌ی tradition است که معمولاً «سنت» ترجمه می‌شود و ما دراین متن، با توجه به‌ریشه‌ی‌لاتینی کلمه و برابرهای همریشه‌ی‌آن در فارسی، آن را «فرا داد» ترجمه‌کرده‌ایم وکلمه‌ی «سنت» را هم دریکی دوموردکه اشکالی‌نداشته است، بکاربرده‌ایم. ولی همچنانکه در یکی از تعریفها (تعریف رادکلیف ـ براون، گروه ب، تعریفهای تاریخی) آمده است، توجه به‌ریشه‌ی کلمه در رساندن معنای آن نقش اساسی دارد.

برای آسان‌کردن مراجعه برابر نامه‌ای در پایان این دفتر افزوده‌ایم. باری، آنچه ما از متن‌این‌کتاب به‌فارسی‌برگردانده‌ایم با توجه به‌نیاز خواننده‌ی فارسی زبان و بویژه دانشجویان علوم

اجتماعی و انسانی بوده است و همچنین امکانات ترجمه‌پذیری آن.

یادداشت برای چاپ دوم

در این‌چاپ برای‌آنکه از این مجموعه بهتر و بیشتر استفاده شود، و باتوجه به‌خلائی‌که ازنظر ترجمه‌ها و نوشته‌ها دراین‌زمینه در زبان فارسی وجود دارد، بخشی درباره‌ی مفهوم فرهنگ از دیدگاه انسانشناسی و همچنین اهل «فلسفه‌ی فرهنگ» گنجانده‌ایم تا برروی هم دیدی فشرده وکمابیش جامع از فرهنگ از این دیدگاهها به‌دست داده شود. مقصود مؤلف ازگردآوری وترجمه و تألیف این مجموعه بیشتر فراهم‌کردن مجموعه‌یی درسی برای مراجعه‌ی دانشجویان بوده است و مطالب این دفتر ناگزیرعقاید و نظرات خود او دراین باب نیست و باشدکه روزی‌آنچه را که در این باب درکلاسهای درس خود بیان‌کرده است به‌عنوان مکملی برای چاپهای‌آینده‌ی این دفتر بنویسد.

واژه‌ی فرهنگ در زبان و ادب فارسی[1]

ریشه‌ی واژه‌ی فرهنگ

صورت باستانی «فرهنگ» در اوستای کنونی و نوشته‌هایی که از فارسی باستان در دست داریم دیده نشده است. صورت پهلوی آن «فرهنگ» (fra - hang) است. گمان می‌رود که این واژه از پیشوند «فر» به معنی پیش و ریشه‌ی باستانی ثنگ (thang) به معنی کشیدن ساخته شده باشد. و از این ریشه است واژه‌های فارسی هنگ، به معنی قصد و آهنگ و هنجیدن و هیختن به معنی بیرون کشیدن و برآوردن، و انجیدن به معنی بیرون کشیدن. جزء واپسین واژه‌های دود هنج، دود هنگ به معنی دودکش نیز از همین ریشه است. و نیز از همین ریشه است کلمه‌ی آهنگ، به معنی قصد و اراده و توجه و عزم؛ موزونی ساز و آواز؛ آهنج به معنی عزم و اراده؛ آهنجه، پهناکش جولاهان؛ آهنجیدن، به معنی نوشیدن و کشیدن؛ آهنگیدن، آهختن، آهیختن، به معنی کشیدن و برآوردن.

---

۱ ـ ماخذ این بخش کتابی‌ست که آقای دکتر صادق کیا تالیف کرده‌اند و پیش از این مشخصات آن داده شده است (زیرنویس صفحه‌ی ۸). خوانندگانی که در پی منبعی جامع درین باره هستند به آن کتاب رجوع کنند.

از همین ریشه با افزودن «فر» درفارسی فرهختن، فرهیختن، و فرهنجیدن داریم به‌معنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن؛ ونیز فرهخته وفرهنجیده، به‌معنی ادب کرده وتادیب نموده؛ وفرهنگ و فرهنج داریم.

در واژه‌نامه‌ها «فراهختن» و «فراهیختن» نیز به‌معنی ادب کردن آمده وگویا از روی فرهختن و فرهیختن درفارسی نوین ساخته شده است.

معنی فرهنگ در واژه‌نامه‌ها

صحاح‌الفرس: فرهنگ، ادب باشد.

معیارجمالی: فرهنگ، عقل باشد.

معیارجمالی: فرهنج عقل و ادب باشد.

شرفنامه‌ی منیری: فرهنگ ادب و دانش و بزرگی.

تحفة‌الاحباب: فرهنج، ادب وعقل بود.

تحفة‌الاحباب: فرهنگ، عقل و دانش؛ وهرکه‌نیکتر داند درعلم و چیزها که مردم‌بدان فخرکنندگویند مردی فرهنگی است.

عنصری گوید:

تو جاه وگنج ز فرهنگ و از قناعت جوی
چه جاه وگنج فزون از قناعت و فرهنگ

کشف‌اللغات: فرهنگ... ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی درعلم لغت و اکثر او فارسی بود.

فرهنگ رشیدی: فرهنج و فرهنگ، ادب و اندازه وحدهرچیزی؛

و ادب‌کننده و امر به‌ادب‌کردن، و براین قیاس‌فرهنجیدن و فرهنجیده و فرهنجید و فرهنجد.

انجمن‌آرای ناصری: فرهنج و فرهنگ... ادب و اندازه وحد هر چیزی و ادب‌کننده و امر به‌ادب‌کردن... و فرهنجیدن به‌معنی ادب‌کردن است و امر بدان است.

حکیم سنایی گفته:

مرد را در هنر بفرهنجد

تا منی از سرش بیاهنجد

به‌دست حکم یکی مالش سپهر بده

اگرچه صعب‌توان کرد پیل‌را فرهنگ

شیخ‌نظامی مرادف عقل‌و دانش گفته:

نه دانش باشدآن‌کس را نه فرهنگ

که وقت آشتی پیش آورد جنگ

فرهنگ نفیسی: فرهنگ، نیکویی تربیت و پرورش و بزرگی و عظمت و بزرگواری و فضیلت و وقار و شکوهمندی و دانش و حکمت و هنر و علم و معرفت و علم فقه و علم شریعت وکتابی‌که محتوی لغات فارسی باشد.

«فرهنگ» در متون پهلوی

خسرو قبادان و ریدکی:

به هنگام به‌فرهنگستان دادندم و به فرهنگ‌کردنم سخت شتافتند.

خویشکاری ریدکان:

اندر دبیرستان چشم وگوش ودل وزبان‌ایدون به‌فرهنگ داریدکه چونتان ازدبیرستان فرازهلند اندر راه‌هوشیارانه و (به)فرهنگ روید.

کارنامه‌ی اردشیر بابکان:

وچون به‌داد(سن) هنگام‌فرهنگ رسید به‌دبیری وسواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهخت‌که اندر پارس نامی بود.

دادستان دینی:

آن خردکه‌کام ایزدان مینوان (مینوی) را بر شناسد، براستی‌نیست مگر دین راست ویژه‌که هست دانش مینوان که فرهنگ فرهنگان و استادی استادیها و تخمه‌ی همه‌ی دانشهاست و روایی‌آن دین ویژه‌ی مزدیسنان‌نیز به‌مردِ اشو است.

دینکرد:

این‌نیز ایدون‌که از فرهنگ نیك خرد نیك بود و از خرد نیك خوی نیك بود و خوی نیك خیم نیك و از خیم نیك کنش فراورن (شایسته)بود وبه‌کنش فراورن دروج (دیو دروغ)ازگیهان دورکرده بود.

و این نیز ایدون‌که از فرهنگ بد خرد بد و از خرد بد خوی بد واز خوی‌بد خیم بد و از خیم بد کنش اوارون (ناشایست) بود و (از)کنش اوارون دروج اندرجهان بیش.

«فرهنگ» در نثر فارسی

دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، (؟):

و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و فرزانگان و کاروساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان... این‌همه را بدین نامه اندر یابند.

تاریخ بلعمی، ابوعلی بلعمی:

پس گفت ای آن‌که سیاوخش را تو کشتی و آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی و جامه از تن‌او تو بیرون کردی... و ازآن روی نیکوی وی شرم نداشتی و بر خرمی او نبخشودی و از مردی و قوت و فرهنگ او نترسیدی واز مهر و وفا وجوانمردی او یاد نکردی.

قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاوس‌بن وشمگیر:

و بر مردم واجب است، چه بزرگان و چه بر فروتران، هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش به فضل وهنر می‌توان یافت.

ظفرنامه، منسوب به‌ابوعلی‌سینا.

گفتم این‌جهان به چه درتوان یافتن؟ گفت: به‌فرهنگ و سپاسداری.

نصیحةالملوك، امام‌محمد غزالی:

اما تفسیر فر ایزدی دوازده چیز است ، خرد و دانش و

تیزهوشی و دریافتن هرچیزی وصورت تمام و فرهنگ و سواری و زین افزارکار بستن و مردانگی با دلیری و آهستگی و نیکخویی و داد دادن ضعیف و قوی ودوستی و مهتری نمودن و احتمال و مدارا بجای‌آوردن و رای و تدبیر اندرکارها...

سلجوقنامه‌ی ظهیری؛ ظهیرالدین نیشابوری:

پادشاهی مبارك سایه، بلند پایه، خداترس، خجسته‌لقا (بود). خطه‌ی خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشاءِ علوم و منبع فضایل و معدن هنر وفرهنگ.

سلطان طغرل پادشاهی با عدل و سیاست بودکه درآل ـ سلجوق ایزدتعالی در خلق و عدل و عفت وهنر وفرهنگ هیچ از او دریغ نداشته بود.

سند بادنامه، ظهیری سمرقندی:

چون عدد سال او به‌دوازده رسید، پادشاه او را به‌مؤدب فرستاد تا فرهنگ وآداب ملوك بیاموزد.

تاریخ بیهق، ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی:

و هر ولایتی را علمی خاص است، رومیان را علم طب است... وهند را تنجیم و حساب وپارسیان را علوم‌آداب نفس وفرهنگ. و این علم اخلاق است.

تحفة‌الملوك، (؟):

حکمای پارس گفته‌اندکه خرد رهنمونی بزرگ و پشتی قوی است وکلید دانشهاست و دانش و فرهنگ انبازان

خرداند.

تاریخ طبرستان، بهاءالدین محمد کاتب:

چهارصدسال برآمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم.

ساز و پیرایه‌ی شاهان، افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی:

و سامان و تدبیر کار هر قوتی که به‌خرد یافته شود ادب و فرهنگ خوانند، چون خورد و خفت و دید و شنید و گفت و کرد خردمند.

جاودان‌نامه، افضل‌الدین کاشانی:

بدان که علم کردار برچهار بخش آید: یکی از آن بیشترین تعلقش به حرکات اندام و جوارح دارد، چون کارهای پیشه‌وران از زرگری و آهنگری و درودگری و آنچه‌بدان ماند... و چهارم شناختن خوی نیك و خوی بد مردم است و شناختن راه اکتساب خصال خوب و پرهیز از خصلتهای بد، و این را علم فرهنگ خوانند.

الاوامرالعلائیه، ابن بی‌بی:

و از سر تحقیق، سرای سپنج نه پوشش شش جهت جهان درچشم بخردان چون چهار دیوار خراب کهنه رباطی‌ست که بر معابر سیل حوادث کوارث نهاده باشد. هیچ عاقل از او جای خواب نسازد و هیچ صاحب فرهنگ در او مَقام مُقام و درنگ نطلبد.

رسائل اخوان‌الصفا:

... نفس به‌سبب شهوت وغضب ازعالم ملکوت بازمانده است. پس واجب است برعاقل که اخلاق خویشتن فرهنگ کند و از شهوت و غضب بپرهیزد.

«فرهنگ» در شعر فارسی:

فردوسی:

بـه گازر چنین گفت کای باب من
هــمی تیره گـردانـی این آب من
بـه فـرهنگیان ده مـرا از نخست
چـو آمـوختم زند و اوستا درست
از آن پس مرا پیشه فرمای و خوی
کنون از من این کدخدایـی مجوی
بـدو مـرد گـازر بسی بـر شمـرد
وزان پس به فرهنگیانش سپرد
بیاموخت فـرهنگ و شد بـر منش
بـرآمد ز بیغـاره و سرزنش

□□

من ایدون شنیدم که اندر جهان
کسی نیست مانند او از مهان
بـه بـالا و دیـدار و آهستگی
به فرهنگ و رای و به شایستگی

ز دانـا بپرسید پس دادگـر
کـه فرهنگ بهتر بـود یـا گهر
چنین داد پـاسخ بـدو رهنمون
کـه فـرهنگ بـاشد زگوهر فزون
کـه فرهنگ آرایش جـان بـود
زگـوهر سخن گفتن آسان بـود
گهر بی هنرزار وخوار است وسست
به فرهنگ باشد روان تندرست

□□

زفرزانگان چون سخن بشنویـم
به رای و بـه فـرمانشان بگرویم
کـزیشان همی دانش آمـوختیم
بـه فرهنگ دلها بـر افـروختیم

فخرالدین اسعد گرگانی:

بـه روی مردمـان آید همه کار
به دست آرند کام خویش ناچار
به‌شمشیر و به دینار و به فرهنگ
به تدبیر و به دستان و به نیرنگ

ناصر خسرو:

هیچکس را بـه بخت فخری نیست
زآنکه او جفت نیست بـا فرهنگ

به یك اندازه‌اند بر در بخت
مـرد فـرهنگ با مقامر شنگ

ظهیرالدین فاریابی:

من از خجالت و حیرت نشسته در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ

سعدی:

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نـگوید سخن تـا نبیند خموش

□□

هرچه خواهی کن که ما را با تو روی جنگ نیست
پنجه بـا زورآوران انـداختن فـرهنگ نیست

مولوی:

بار دیگر سر برون کن از حجاب
از برای عاشقان دنـگ را
تا کـه عـاشق گـم کند مر راه را
تا که عاقل بشکند فرهنگ را

□□

لب ببند از دغل و از حیلت
جان بی‌حیلت و فرهنگ بیار

□□

دشمن عقل که دیده است کز آمیزش او
همه عقل و همه‌علم و همه فرهنگ شویم

(دیوان شمس)

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد
با گروهی قوم دزدان باز خورد
پس بگفتندش: کیی ای بوالوفا
گفت شه. من هم یکی‌ام از شما
آن یکی گفت: ای گروه مکر-کیش
تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش
تا بگوید با حریفان در سمر
کو چه دارد در جبلت از هنر

(مثنوی)

سیر واژه‌ی «کولتور» وکاربرد مفهوم آن

تاریخ مفهوم culture (= فرهنگ)، چنانکه امروزه درعلم بکار می‌رود، داستان پدید آمدن یك مفهوم تازه است از میان فحواهای گوناگون یك واژه‌ی موجود که اندك اندك از آن بیرون تراویده است. واژه‌ی culture از زبان کلاسیك و شاید زبان پیش ازکلاسیك لاتین ریشه می‌گیرد و به معنای کشت وکار یا پرورش بوده است، و هنوز در اصطلاحات agriculture (کشاورزی) و horticulture (باغداری)، cult و cultus (آیین) برجاست و در اشکال جدید مانند bee culture (پرورش زنبور)، oyster culture (کشت صدف)، pearl culture (کشت مروارید)، و bacillus culture (کشت باسیل)، به همان معنا بکارمی‌رود. مفهوم culture دیرگاهی نیست که درمورد جوامع بشری وتاریخ به‌کارگرفته شده است - بظاهر پس از ۱۷۵۰ - و نخستین بار تنها در زبان آلمانی به‌این معنا بکار رفته است.

زبانهای رومانسی[1] وزبان انگلیسی در آغاز جنب و جوش

۱- زبانهایی که اززبان لاتین جدا شده‌اندمانند پرتقالی، اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی، رومانیایی، وجز آن.

خود تا دیر زمانی واژه‌ی civilization (شهر آیینی یا تمدن) را بجای culture بکار می‌بردند و از آن معنای پرورش، بهسازی، تهذیب یا پیشرفت اجتماعی اراده‌می کردند. این اصطلاح به‌واژه‌های لاتینی civilis, civitas, civis و civilitas باز می‌گردد که معنای «سیاسی[1]» و «شهری[2]» دارد، بدین معنا که شهروند[3] یك دولت سازمان یافته را در برابر مردم قبیله‌نشین قرار می‌دهد. واژه‌ی - civil ization در لاتین کلاسیك وجود ندارد وبه نظر می‌رسد که ساخته‌ی دوران نوزایش (رنسانس) رومانسی باشد، و چه بسا فرانسوی‌ست وبرگرفته از فعل civiliser به‌معنای رسیدن به‌مرتبه‌ی آدابدانی یا بهره‌مند شدن از آن، شهری‌وار گشتن و به گشتن. واژه‌ی همانند آن در ایتالیایی civilta است که پیشینه‌ی آن به روزگار دانته می‌رسد.

بدینسان، هر دو اصطلاح «کولتور» و «سیویلیزاسیون» از آغاز، اندیشه‌ی بهگشت و پیشرفت به سوی کمال را بدقت در بر داشته‌اند وهنوز نیز این‌معنا را درکاربردهای بسیار، چه عامیانه و چه روشنفکرانه، نگه داشته‌اند. اما از ۱۹۵۲واژه‌ی فرهنگ درعلم معنای جدید و خاصی به خود گرفته است (گاهی مشترك با شهر آیینی)، که بتقریب می‌توان آن را تنها معنای صریح علمی این واژه شمرد. این معنا به‌دسته‌ای از صفات و فراورده‌های جوامع

1- political

2- urban

3- citizen

انسانی، و در نتیجه، بشریت، اشارت دارد که با ساز و کارهایی (مکانیسم‌هایی) جز سازوکارهای وراثت زیستی[1] انتقال پذیراند، و اساساً به‌همان اندازه که در انواع موجودات فرو بشری[2] از چنین ویژگیها نشانی نمی‌توان یافت، ویژگی نوع بشر انباشتگی اجتماعی این ویژگیهاست. این‌مفهوم از فرهنگ (و یا شهرآیینی) تا سال ۱۷۵۰ درجایی یافت نمی‌شد.

درسال ۱۸۵۰ بودکه‌واژه‌ی «کولتور» در بخشهایی از آلمان به‌این معنابکار برده شد، اما نه‌با صراحت کامل، بلکه با نوسانهایی میان این معنای نوپدید و معنای قدیمتر، یعنی کشت و کار و بهسازی. نخستین‌تعریف رسمی وصریح از این‌مفهوم جدید راگویا تایلور[3] در ۱۸۷۱ داده است ولی این مفهوم جدید، که از درون معنای اصطلاحی رایج کلمه پدیدار گشت، هنوز چندان روشن و حاوی‌جزئیات نبود، اما رگه‌ی اصلی‌مفهوم‌تازه را درآن‌می‌توان یافت.

درسده‌های میانه[4] برآن بودندکه‌حقیقت تاکنون تجلی کرده وخرد بشری دیری است‌که این‌تجلی را فزونی بخشیده ودیگرجایی برای‌پیشرفت اندیشه نمانده‌است. امادردوره‌ی نوزایش (رنسانس) این‌احساس پدید آمدکه انسان‌به‌چیزهای بزرگی دست یافته‌است،

1- biological

2- sub - human

3- Tylor

4- middle ages

ولی هنوز نمی‌دانستند که این دستاوردها با دستاوردهای گذشته چه فرقی دارند. در اوایل سدهٔ هجدهم این‌اندیشه در اروپای‌غربی پدیدارگشت که «روزگارنو» ودستاوردهایش با «روزگارباستانی» و میراثش پهلو تواند زد وچه بسا برتر از آن است. چند عامل این اندیشه‌ی جسورانه را پروبال داده بود، از جمله پا گرفتن و رنگ و رونق یافتن زبانهای نوخاسته و ادب و آداب و رسوم نوین به‌رهبری فرانسه، دستاوردهای مثبت علوم از کوپر نیکوس تا نیوتون، حمله‌ورشدن فلسفه‌ای که حرفهای تازه‌ای داشت، و نیز جهش جمعیت و ثروت. در نیمه‌ی سده‌ی هجدهم نه‌تنها اصل پیشرفت را همگان پذیرفته بودند، بلکه علت آن نیز می‌دانستند و آن‌عبارت بودازرهایی خردازقید ایمان و همه‌گیر شدن‌روشنگری و خردورزی.

در ۱۷۶۵ ولتر اصطلاح «فلسفه‌ی تاریخ» را وضع کرد و پیش از آن‌کتابی در ۱۷۵۶ منتشرکرده بودکه نامش رساله درباره‌ی آداب و رسوم و روحیات ملتها[1] بود. نام این رساله خود در بردارنده‌ی دوگرایشی به‌مطالعه‌ی‌علمی‌جوامع‌بشری‌است که‌باولتر آغازمی‌شود. یکی‌از این‌دوگرایش بر «روحیات»[2] ملتها تکیه‌می‌کند وحاصل‌آن نوعی برداشت فلسفی یا تفکر درباره‌ی تاریخ بشر و سیر پیشرفت آن بود. کتاب سویس ایزلین[3] به‌نام تاریخ بشر که در ۱۷۶۸ منتشر

1- Essai sur les Moeurs et L'esprit des Nations
2- spirit
3- Swiss Iselin

شد، متعلق به همین سنت است و از جمله کتابهای دیگر از این شمار، یکی کتاب کوندورسه[1] است به‌نام طرح یك بررسی تاریخی از پیشرفت روح بشر، که پس از مرگ او در ۱۸۰۱ منتشر شد، ودیگر کتاب فلسفه‌ی تاریخ هگل، که این نیز پس از مرگ او در ۱۸۳۷ منتشر شد، و اوج این جنبش فکری بشمار می‌رود. کوشش همه‌ی این آثار برای دست‌یافتن به‌گوهر تاریخ پیش‌رونده‌ی انسان بود، یعنی تاریخی کلی که از پالایشگاه اصول کلی نظری بیرون می‌آید وبرای شناخت آن باید بسیاری از فرهنگها و تمدنها را بایکدیگر سنجید و در چندگانگی وگوناگونی آنها فرمولهای کلی این سیر پیشرفت‌را بدست آورد.

کاربرد «کولتور» در آلمان

گرایش دوم برای مطالعه‌ی جوامع بشری، که از ولتر سرچشمه می‌گرفت، بر «آداب ورسوم»[2] تکیه می‌کرد. آداب و رسوم، در واقع، یك مفهوم عام است که از بطن آن‌مفهوم علمی فرهنگ پدیدار گشته است.

جنبش‌علمی که مفهوم «کولتور» را پدید آورد، آلمانی‌بود و پیشروان آن آدلونگ[3] و هردر بودند[4].

1- Condorcet

2- moeurs

۳- Johann Christoph Adelung، ۱۷۳۲ - ۱۸۰۶، زبانشناس بزرگ آلمانی.

۴- Johann Gottfried Herder، ۱۷۴۴-۱۸۰۳، منتقد ادبی، فیلسوف ویزدانشناس (تئولوگ) آلمانی که در زمینه‌ی فلسفه‌ی تاریخ و فرهنگ نوآوری بسیار کرده است.

هردر «فرهنگ» را پرورش پیش‌رونده‌ی توانمندیها (استعدادها) تعریف می‌کند و آدلونگ ادب آموزی و پیرایش. اما در متن، در بسیاری جاها هنگامی‌که ایندو کلمه‌ی «فرهنگ» را بکار می‌برند، این‌کلمه طنینی تازه دارد، اما نه به‌آن معنی که آدلونگ وهردر به مفهوم‌کلی علمی وجدید فرهنگ رسیده‌باشند. اصطلاح «تاریخ فرهنگ» را نخستین‌بار آدلونگ بکار برد.

جنبشی که آدلونگ و هردر به‌راه انداختند نیم قرن بعد به دست‌کلم[1] از نو زنده شد. کلم در ۱۸۴۳ دست به انتشار کتاب چندین جلدی تاریخ کلی فرهنگ بشریت[2] زدودر۱۸۵۴ علم کلی فرهنگ[3] را انتشار داد.

اصطلاح «کولتور»، چنانکه‌کلم بکار می‌برد، نشان‌دهنده‌ی تأثیر موج زمانه بود، زیرا معنای «کشت وکار» در این کلمه پس نشسته بود. در آثار او ازمراحل‌فرگشت فرهنگ (توحش، اهلی شدن، آزادی) سخن بسیار رفته است. کلم بشریت را به نژادهای فعال و غیرفعال تقسیم می‌کرد وبرآن بودکه ملتها ذهنیت وخلق و خوی‌گوناگون دارند در آثار او گهگاه واژه‌ی فرهنگ به همان معنای علمی جدید آن بکار رفته است. او دست کم گهگاه به شناخت ضمنی مفهوم علمی این واژه دست یافته و بدون شك به

۱- Gustav Friedrich Klemm، ۱۸۰۲ - ۱۸۶۷، انسانشناس آلمانی‌که در توسعه‌ی مفهوم فرهنگ نقش عمده‌ای داشت.

2- Allgemeine Kulturgeschichte der Menschheit

3- Allgemeine Kulturwissenschaft

آستانه‌ی دریافت مفهوم علمی کلمه رسیده بود. پس از او به سلسله‌ای از تاریخدانان، فیلسوفان، انسانشناسان و دیگر اهل علم می‌رسیم که فرهنگ را به معنای علمی جدید بکار مـی‌برند، و از آن پس دیگر جای تردید نمی‌ماند که مفهوم علمی فرهنگ، چه تعریف شده چه نشده، در آلمان به‌رسمیت شناخته شده است.

امـا نکته‌ی مهم راه یـافتن این مفهوم از آلمان بـه دیگر کشورهاست. بی‌گمان، مراد از اصطلاح «گـونه‌های تاریخی - فرهنگی»، که دانیلفسکی[1] در ۱۸۶۹ بکار برد، فرهنگها و تمدنهای بزرگ است، به‌همان معنایی که اشپنگلر و تاینبی[2] این مفاهیم را بکار می‌برند. دانیلفسکی دینی را که به‌کلم درمورد کاربرد مفهوم فرهنگ دارد یادآور می‌شود. و اما کاربرد دقیق همراه با تعریف مفهوم فرهنگ با تایلور[3] آغـاز مـی‌شود. وی در کتاب پژوهشهایی درباره‌ی تاریخ اولیه‌ی بشر و توسعه‌ی تمدن، که در ۱۸۶۵ منتشر کـرد، گهگاه بـه اصطلاح فـرهنگ روی مـی‌کند، ولـی بیشتر تمدن را بکار مـی‌برد. امـا در ۱۸۷۱ دلیرانه نـام فرهنگ ابتدایی[4] را بر کتاب اصلی خود گذاشت و در نخستین جمله‌ی آن نخستین تعریف رسمی وصریح از فرهنگ را داد. این تاریخ را می‌توان به‌عنوان

1- Danilevsky

2- Toyenbee

۳- Sir Edward Burnett Tylor، ۱۸۳۲ - ۱۹۱۷، انسانشناس انگلیسی که بینانگذار انسانشناسی فرهنگی شناخته می‌شود.

4- Primitive Culture

زاد ـ سال این مفهوم علمی ثبت کـرد، اگرچه زمینه‌ی پدیدآمدن آن در زبان آلمانی پیش از آن فراهم شده بود.

اما پذیرش اصطلاحی که تایلور وضع کرد بسیار کند صورت گرفت و امریکاییها زودتر از انگلیسها آن را پذیرفتند.

مفهوم تایلوری فرهنگ نخستین بـار در ۱۹۲۹ به واژه‌نامه‌ی وبستر راه یافت و نخستین‌بار در ۱۹۴۷ است که این مفهوم در واژه نامه‌های عمومی انگلیس یافت می‌شود.

بطور کلی، دانشمندان و روشنفکران انگلیسی تا جایی کـه می‌توانستند با مفاهیم «جامعه» یا «تمدن» مطالب خود را بیان کنند بیش از امریکاییان در برابر پذیرش اصطلاح «فرهنگ» ایستادگی می‌کردند. بدینسان، در انگلستان عبارت «انسانشناسی اجتماعی[1]» وضع شد که هنوز هم رایج است، در حالی که امریکاییان بیشتر اصطلاح «انسانشناسی فرهنگی[2]» را بکار می‌برند. به‌نظر می‌رسد که قضیه‌ی ایستادگی در برابر اصطلاح فرهنگ بیشتر مـربوط به ناخرسندی از بکار بردن واژه‌ای است که نخست در زبانی دیگر جا افتاده است. ولی امریکاییان در وام‌گـرفتن از آلمانیها تردید کمتری روا داشته‌اند.

فرانسه از انگستان نیز بیشتر ایستادگی کرده است. civilization، با فحوایی که از پیشرفت وشهری شدن در خود دارد، هنوز هم در زبان فرانسه بر «کولتور» ترجیح داده می‌شود، در بسیاری موارد

1- social anthropology

2- cultural anthropology

واژه‌ی مبهم «اجتماعی[1]» در فرانسه‌ی امروز، به همان اندازه‌ی روزگار دورکهایم، بجای هر دومفهوم اجتماعی و فرهنگی بکار می‌رود.

بیرون‌ازاین دوکشور، اصطلاح فرهنگ (کولتور) جهانگیر شده ومعنای آن‌همه فهم. این‌اصطلاح در روسیه ودیگرسرزمینهای اسلاوی، دراسکاندیناوی، هلند، و امریکای لاتین همانقدررواج یافته است‌که درآلمان و ایالات متحد.

فرهنگ و تمدن

تا زمانی که تایلور میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن نوسان می‌کرد وشایدتا زمانی‌که اوسرانجام فرهنگ را همچون‌مفهومی برگزید که معنای درجه‌ی عالی پیشرفت را کمتر در بردارد، این دو اصطلاح برای بسیاری از دانشپژوهان انگلیسی زبان کمابیش يك معنا داشت و معنای این دو واژه چندان به‌یکدیگر نزدیك بود که‌گزیدن یکی بردیگری تا حدود زیاد بستگی به‌سلیقه داشت.

اما، درآلمان‌سه‌کوشش‌جداگانه شد تا آنکه‌مفهوم فرهنگ وتمدن را در برابر یکدیگر قرار گیرد. نخستین این کوششها، که سرآغاز آن‌به‌ویلهلم فن‌هومبولت[2] نسبت داده شده است، ولیپرت[3] و بارث[4] آن را دنبال کرده‌اند، فرهنگ را بـه کردوکارهای

1- sociale
2- Von Humboldt
3- Lippert
4- Barth

فنی - اقتصادی یا قلمرو «مـادی» مربوط می‌داند، ولی تمدن را دستیابی به جنبه‌های متعالی و توانگریهای معنوی می‌شناسد.

سپس، اشپنگلر تمدن را مرحله‌ی واپسین، سنگواره‌یی، و بی‌آفرینش، و یا روزگار پیری و صمیم زمستانی فرهنگهای یکتا و آبستن سرنوشت، شمرد. این کاربرد از مفهوم تمدن بـازتابی گسترده و گذرا در آلمان داشت، ولی در بیرون از آن پژواکی نداشت.

سرانجام، در ۱۹۲۰ به‌واکنش آلفرد وبر[1] در برابر اشپنگلر برمی‌خوریم. وبر «تمدن» را باکردوکارهای‌عینی، فنی‌واطلاعاتی جامعه یکی دانست و «فرهنگ» را با امورذهنی‌مانند دین، فلسفه، وهنر. به‌نظر او، تمدن تراکم پذیر است و بازگشت ناپذیر، حال آنکه اجزاء فـرهنگ بسیار دگرگـونی پذیراند و یگانه، و فزونی ناپذیر.

شناخت فرهنگ در مقام رده‌ای جداگانه از پدیده‌ها

پس از آنکه فرهنگ همچون فراورده‌ی ویژه‌ی انسانهایی که درجوامع‌زندگی می‌کنند یا همچون‌مجموعه‌ی ویژه، همبسته، وپیوسته‌ای از خصوصیات رفتاربشری‌شناخته شد، مدتی می‌بایست بگذرد تا آنکه این مدعا بـه کرسی بنشیند که فرهنگ یك «رده»، «ساحت[2]» یا «جنبه»ی‌جداگانه‌ای‌ازپدیده‌هاست، که می‌توان‌آن‌را

1- Alfred Weder

2- dimension

پدیده‌ای همچون زندگی دانست که در عین وابستگی به بنیان فیزیکی ـ شیمیایی خود از آنها مستقل و برتر است. لویدمورگان[1] در ۱۹۲۳ اصل «برآمد[2]» را بسط داد، بدون آنکه در آن از فرهنگ نامی برده باشد. خودمختاری رده‌ی فرهنگی را ازدیگر رده‌ها گویا

1- Loyd Morgan

۲ـ مقصودآنست که براساس «اصل برآمد» (principle of emergence) پدیده‌هایی که در جهان مشاهده می‌شود با یکدیگر مرتبطند، ولی در مراتب گوناگون قرار دارند و هر مرتبه‌ای برفراز مرتبه‌ی زیرین و براساس آن قرار دارد اما پیچیده‌تر وتکامل‌یافته‌تر ازآنست ودرعین حال خوداساس‌وپایه‌ای‌ست برای پدیده‌های عالیتر که برفرازآن قرارمی‌گیرند. بدین ترتیب، پدیده‌های فیزیکی ـ شیمیایی درپایین‌ترین رده‌ی پدیده‌ها قرار دارند و اساسی هستند که پدیده‌ی زیستانی (بیولوژیك) از درون آنها «برمی‌آید»، و بهمین ترتیب، پدیده‌ی زیستانی، که زندگی نوع انسان در عالیترین مرتبه‌ی آن قرار دارد، پایه‌ای‌ست برای پدیده‌های «فرهنگی» که در عالم پدیدار (فنومنال) سطحی یا ساحتی بالاتر از آن نمی‌شناسیم. براساس این نظریه، پدیده‌ی فرهنگی در عین حال که به پدیده‌ی زیستانی به‌عنوان شرط لازم وجود خودنیازدارد، ازآن مستقل است و «رده» یا «برآمد»ی را تشکیل می‌دهدکه برفرازپدیده‌ی‌زیستانی جای دارد و برای شناخت‌آن نمی‌توان ویژگیهای آن را به‌ویژگیهای مرتبه‌ی زیرین فروکاست و از یك رده شناخت و پیرو قوانین رده‌ی زیرین قرار داد، همچنانکه پدیده‌های زیستانی به پدیده‌های فیزیکی ـ شیمیایی ـ که اساس وجودی آنست ـ کاهش پذیر نیست و در سطحی برتر قرار دارد و تابع قوانین سطح خاص خویش است.

فروبنیوس[1] نخستین بار به کرسی نشاند و این کار را در ۱۸۹۸ در کتاب خاستگاه فرهنگهای افریقایی و آموزه‌ی فرهنگی علوم‌طبیعی[2] انجام داد و در ۱۹۲۱ در پایدوما[3] تکرار کرد. اشپنگلر در ۱۹۱۸ گفته‌های او را یکسره پذیرفت و تصدیق کرد، و کروبر[4] در ۱۹۱۷ در کتاب ابراندامی[5] از آن دفاع کرد.

چنانکه در همه‌ی رده‌ها دیده می‌شود، رده‌های پایینتر چارچوبی هستند که رده‌های برتر در درون آن عمل می‌کنند. «قوانین» یا نیروهای رده‌های پایینتر به خودی خود پدیده‌های رده‌های بالاتر

۱- Leo Frobenius، ۱۸۷۳-۱۹۳۸، پوینده و قومشناس آلمانی، و پیشرو برخورد فرهنگی-تاریخی با مسائل قومشناسی. فروبنیوس نظریه‌ی سه مرحله‌ای پرسروصدایی درباره‌ی فرگشت فرهنگ ارائه کرد و از آغاز کارش ذهنش متوجه دریافت جوهر فرهنگ بود و امیدوار بود که با فهمیدن اصل فرهنگ وقوانین حاکم برآن و رابطه‌ی بشر با آن، تمامی تاریخ انسان را درک کند. فروبنیوس نوعی زندگی برای فرهنگ می‌شناخت که از مراحل جوانی، بلوغ، وپیری می‌گذرد و مرکز معنوی یا روان یك فرهنگ را «پایدوما» می‌نامید.

2- Ursprung der Afrikanischen Kulturen und - Naturwissenschaftliche Kulturlehre

3- Paideuma

۴- Alfred Kroeber، ۱۸۷۶--۱۹۶۰، انسانشناس امریکایی، یکی از برجسته‌ترین انسانشناسان نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم که توجه او به ماهیت فرهنگ و فرایند آن بود.

5- superorganic

را پدید نمی‌آورند. بهرحال، پدیده‌های رده‌ی بالاتر نمی‌تواند یکسره از رده‌های پایینتر مشتق شود، بلکه درهر رده‌ی بالاترهمیشه افزونی خاصی وجود دارد، یعنی‌سازمانی ازاجزاء یك ترکیب که متعلق به‌رده‌ی موردنظر است و تنها درآن رده قرار دارد و پدید می‌آید. بدین‌ترتیب، فرایندهای اندامی‌درقالب فرایندهای فیزیکی- شیمیائی عمل می‌کنند، اما نمی‌توان آنها را بدان فرایندها تجزیه کرد بی‌آنکه چیزی اضافی بازنماند. شناخت عوامل رده‌ی پایین، وجود بعضی عناصر پایدار و اساسی ازآن رده‌ها را در پدیده‌های رده‌ی‌بالاتر آشکارمی‌کند، ولی‌نمی‌تواند همه‌ی‌صفات ممتازکننده‌ی خاصِ پدیده‌های رده‌ی بالا را بیان‌کند وتوضیح دهد.

فرهنگ، درقلمروطبیعت، بالاترین رده‌ی پدیده‌ای (فنومنال) است که تاکنون شناخته شده و اکنون بالاترین رده‌ی تصور پذیر است.

تعریفهای فرهنگ

گروه الف: تعریفهای تشریحی[1]

این تعریفها گسترده است و در آنها برعناصر تشکیل دهنده‌ی فرهنگ تکیه می‌شود. این تعریفها معمولاً تحت تأثیر تعریف تایلور[2] است.

تایلور، ۱۸۷۱

فرهنگ یا تمدن... کلیتِ درهم تافته‌ای‌ست شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات، آداب و رسوم، و هرگونه توانایی و عادتی که آدمی همچون عضوی ازجامعه به‌دست می‌آورد.

ویسلر[3]، ۱۹۲۰

تمامیِ کردوکارهای[4] اجتماعی به‌گسترده‌ترین معنای آن، مانند زبان، زناشویی، نظام مالکیت، ادب و آداب، صناعات، هنر، وجزآن...

1- descriptive
2- Tylor
3- Wissler
4- activities

دیکسون[1]، ۱۹۲۸

الف) مجموعه‌ی تمامیِ کردوکارها، رسوم، وباورها.

ب) مجموعه‌ی فراورده‌ها و کرد و کارها، نظام دینی و اجتماعی، رسوم و باورهای یك قوم...که، بنا به‌عادت، آنهارا «تمدن» می‌نامیم.

بندیکت[2]، ۱۹۲۹

...کلیتِ همتافته‌ای از تمامی‌عاداتی که آدمی همچون‌عضوی از جامعه فراگرفته است.

بوس[3]، ۱۹۳۰

فرهنگ دربرگیرنده‌ی تمامی نمودهای عادات اجتماعی در یك واحد اجتماعی[4] و نیز واکنشهای فرد، تحت تأثیر گروهی که در آن می‌زید، و فراورده‌های کرد و کار انسانی است که آن عادات تعیین کننده‌ی چگونگیِ آنند.

هیلر[5]، ۱۹۳۳

باورها، نظامهای فکری، فنون علمی، راه و رسمهای زندگی، رسوم، سنتها، و تمامی شیوه‌های کردارکه جامعه بدان

1- Dixon
2- Benedict
3- Boas
4- community
5- Hiller

سازمان‌می‌بخشد، فرهنگ نامیده می‌شود. بنا به‌این‌تعریف، فرهنگ شامل تمامی کـرد و کارهایی‌ست کـه دراجتماع [از روابط] میان افـراد شکل می‌گیرد و یا ازیك‌گروه اجتماعی آموخته می‌شود، ولی صورتهای خاصی از رفتار را که سرشتِ ارثی از پیش تعیین کرده است شامل نمی‌شود.

لینتون[۱]، ۱۹۳۶

...کلِ تصورات، پاسخهای عاطفیِ شرطی، و الگوهای عادی رفتار کـه اعضـای جامعه از راه‌آموزش کسب کـرده‌انـد و وکمابیش درآن مشترکند.

لووی[۲]، ۱۹۳۷

مراد ما ازفرهنگ مجموعه‌ی چیزهایی‌ست که فرد ازجامعه‌ی خودکسب می‌کند- یعنی، باورها، رسوم، سنجه‌های هنری، عادات خوردو خوراك و پیشه‌هایی کـه نه از راه کـرد وکارِ خود بنیـاد او، بلکه به‌صورت میراثی ازگذشته، از راه آموزش و پرورش رسمی وغیررسمی، به‌او رسیده است.

پانونسیو[۳]، ۱۹۳۹

فرهنگ کلیت همتافتـه‌ای‌ست از نظام مفاهیم وکاربردها،

1- Linton
2- Lowie
3- Panunzio

سازمانها، مهارتها، و وسایلی که بشر بدانها با طبیعت جسمانی[1]، زیستانی[2]، وبشری، برای برآوردن نیازهای خود روبرو می‌شود.

مالینؤسکی[3]، ۱۹۴۴

فرهنگ بسادگی عبارتست ازکلیت یکپارچه‌ای مرکب از وسایل وکالاهای مصرفی، خصوصیات اساسی گروههای اجتماعی گوناگون، تصورات وپیشه‌ها، وباورها و رسوم بشری.

کلاکن[4] وکلی[5]، ۱۹۴۶

فرهنگ، بطورکلی، به‌یك مفهوم‌تشریحی، به‌معنای گنجینه‌ی انباشته‌ای ازآفرینندگی بشراست: کتابها، نقاشیها، بناها و مانند آن، و نیز دانش هماهنگ کردن خود با محیط، چه انسانی چه طبیعی، [همچنین] زبان، رسوم و نظام آداب، فضایل اخلاقی، دین، و احکام شایست و ناشایست که باگذشتِ روزگاران پدید آمده است.

بیدنی[6]، ۱۹۴۷

... فرهنگ اشارت دارد به‌صورتهای آموخته‌ی فنون،

1- physical
2- biological
3- Malinowski
4- Kluckhohn
5- Kelly
6- Bidney

رفتار، احساس و اندیشه‌ی افراد درجامعه، ونهادهای اجتماعیی که برای رسیدن به‌هدفهای مشترك همکاری می کنند.

کروبر[1]، ۱۹۴۸

... انبوه واکنش‌های آموخته و آموزانده شده‌ی عضلانی، [ونیز] عادات، فنون، اندیشه‌ها، وارزشها ـ و رفتارناشی‌ازآنها ـ تشکیل دهنده‌ی فرهنگ است. فرهنگ فراورده‌ی اختصاصی و انحصاری انسانهاست و کیفیت ممتازکننده‌ی آنها [از دیگر موجودات] درکیهان ... فرهنگ ... درعین حال و در یك زمان [شامل] کلیه‌ی فراورده‌های انسان اجتماعی‌ست و نیرویی عظیم است که برهمه‌ی موجودات بشری یکایك وگروهی اثر می‌گذارد.

هرسکوویتس[2] ۱۹۴۸

فرهنگ... اشارت دارد به‌آن بخش ازدستگاه کلی[زندگانی بشری] که شامل اشیاء مادی ساخته‌ی دست بشر، فنون، جهت ـ گیریهای اجتماعی، دیدگاهها، و هدفهای تعیین شده‌ای‌ست که عواملِ بی‌واسطه‌ی تعیین‌کننده‌ی رفتارهستند ودرزیر-کارِ آن قرار دارند.

هرسکوویتس، ۱۹۴۸

فرهنگ اساساً بنایی‌ست مبین تمامی باورها، رفتارها،

1- Kroeber
2- Herskovits

دانشها، ارزشها، ومقاصدی که شیوه‌ی زندگی هرملت را مشخص می‌کند . . . و سرانجام عبارتست از هرآنچه یك ملت دارد، از آنچه که می‌کند، و هرآنچه می‌اندیشد.

گروه ب: تعریفهای تاریخی

در این تعریفها تکیه برمیراثِ اجتماعی یا فراداد[1] است.

پارك[2] و برگس[3]، ۱۹۲۱

فرهنگِ یك گروه مجموع وسازمانِ میراثهای اجتماعی‌ست که خوی وخیمِ نژادی و زندگی تاریخیِ گروه بدان معنای اجتماعی بخشیده است.

ساپیر[4]، ۱۹۲۱

. . . فرهنگ، یعنی . . . مجموعه‌ی مرتبطی ازکردارها و باورهاکه از راه جامعه به‌ارث رسیده وبافتِ زندگی ما را تعیین می‌کند.

مایرس[5]، ۱۹۲۷

... فرهنگ آن چیزی‌ست که ازگذشته‌ی آدمیان بازمانده

1- tradition
2- Park
3- Burgess
4- Sapir
5- Myres

است، درا کنونِ ایشان عمل می‌کند، و آینده‌شان‌را شکل می‌دهد.

بوس[1]، ۱۹۲۹

فرهنگ را می‌توان شامل رفتارهایی دانست که در میان گروهی از انسانها مشترك است و از نسلی به‌نسلی و ازکشوری به کشوری انتقال‌پذیراست.

مالینوسکی، ۱۹۳۱

این میراثِ اجتماعی مفهومِ اصلی در انسانشناسی است‌که معمولاً آن را «فرهنگ» می‌نامند . . . فرهنگ مرکب است از مهارتها، کارها، فرایندهای فنی، تصورات، عادتها، و ارزشها.

لووی[2]، ۱۹۳۴

تمامی فرادادِ[3] اجتماعی. چنانکه تایلورمی‌گوید،[فرهنگ] عبارتست ازتواناییها وعادتهایی‌که آدمی همچون عضوی ازجامعه به‌دست می‌آورد...

لینتون[4]، ۱۹۳۶

. . . وراثتِ اجتماعی فرهنگ نامیده می‌شود. فرهنگ، به‌معنای عام، کلِ میراثِ اجتماعی‌بشریت است، و به‌معنای خاص،

1- Boas
2- Lowie
3- tradition
4- Linton

رگه‌ای ویژه ازمیراث اجتماعی [یعنی، فرهنگ یك قوم یا ملت].

میدِ[1]، ۱۹۳۷

فرهنگ به‌معنای کلّیتِ درهم تنیده‌ای‌ست از رفتارِ فرادادی[2] که نژادِ بشرآن را پرورانده است و نسل به‌نسل آموخته می‌شود. تعیینِ حدودِ یك فرهنگ بدقت، ممکن نیست. معنای آن می‌تواند شکلهای رفتارِ فرادادیِ خاصِ یك جامعه، یا یك گروه از جامعه، یا یك نژاد معین، یا یك حوزه‌ی معین، یا یك دوره‌ی معین باشد.

ساترلند[3] و وود وارد[4]، ۱۹۴۰

فرهنگ شاملِ هرآن چیزی‌ست که بتواند از نسلی به نسلی فرارسانده شود. فرهنگِ یك قوم همان میراثِ اجتماعی آنست، [به‌عبارت دیگر] «کلّیتِ همتافته‌ای‌ست» شامل دانش، دین، هنر، اخلاقیات، قانون، فنون ابزارسازی و کاربردِ آنها، و روش فرا-رساندنِ آنها.

آنگیال[5]، ۱۹۴۱

فرهنگ را می‌توان چنین تعریف کرد: تنه‌ای سازمان یافته

1- Mead
2- traditional
3- Suterland
4- Woodward
5- Angyal

از الگوهای[1] رفتارکه از راهِ وراثتِ اجتماعی انتقال می‌یابد، یعنی از راهِ فراداد؛ و هرفرهنگ، خاصِ یك حوزه یا یك‌گروه ازمردم است:

کروبر[2]، ۱۹۴۸

... فرهنگ را می‌توان تمامی کِرد وکارها و فراورده‌های غیرجسمانی (فیزیولوژیك) شخصیتهای بشری تعریف کردکه [از شمار] بازتابهای خودکار (اتوماتیك) یا غریزی نیستند. به‌عبارت دیگر، به‌زبانِ زیست شناسی و فیزیولوژی، فرهنگ مرکب است از کِرد وکارهای شرطی شده[3] یاآموخته؛ مفهومِ آموزش ما را به‌حوزه‌ی چیزهایی می‌بردکه ازراه جامعه‌منتقل‌می‌شوند، به‌حوزه‌ی آنچه از راهِ فراداد می‌رسد، «وآنچه‌آدمی همچون عضوی از جامعه به‌دست می‌آورد». بدین ترتیب، شاید [بحث در] چگونگیِ پدید آمدن فرهنگ براستی بیشتر روشنگر ویژگیهای آن باشد تا چگونگیِ بودنِ آن.

پارسونز[4]، ۱۹۴۹

فرهنگ... عبارتست ازآن‌الگوهایی که‌به‌رفتاروفراورده‌های

1- pattern
2- Kroeber
3- conditioned
4- Parsons

عمل بشری مربوط است و می‌تواند به ارث برسد؛ یعنی، بدون دخالت ژنهای زیستی (بیولوژیك) از نسلی به نسلی فرا داده شود.

هنری[۱]، ۱۹۴۹

من مایلم فرهنگ را چنین تعریف کنم: سیستمهای آموخته‌ی واکنش درفرد یاگروه... فرهنگ یعنی سیستمهای واکنشِ آموخته شده از راهِ فرایندِ اهلی کردن[۲]...

رادکلیف - براون[۳]، ۱۹۴۹

به‌عنوان یك جامعه‌شناس، واقعیتی که من بدان نام «فرهنگ» می‌دهم، فرایندِ فراداد[۴] فرهنگی‌ست، [یعنی] فرایندی که از راه آن دریك گروه یا طبقه‌ی اجتماعی معین، زبان، باورها، تصورات، پسندها، دانش، چیره دستیها، و انواع عرفها دست به‌دست از شخصی به شخصی و از نسلی به نسلی فـرا داده می‌شود. (معنای «فراداد»، «دست به‌دست فرادادن»[۵] است.)

1- Henry
2- process of domestication
3- Radcliffe-Brown
4- tradition
5- handing on

گروه پ: تعریفهای هنجاری[1]

در این تعریفها تکیه برقاعده[2] یا راه و روش[3] است.

ویسلر، ۱۹۲۹

شیوه‌ی زندگانیی‌که یك اجتماع[4] یا قبیله از آن پیروی می‌کند، فرهنگ نامیده می‌شود... که شامل همه‌ی رویه‌های اجتماعی یکسان است . . . فرهنگ قبیله‌ای عبارتست از مجموع باورهای یکدست و رویه‌هایی‌که قبیله درعمل درپیش می‌گیرد.

بوگاردوس[5]، ۱۹۳۰

فرهنگ مجموع راه و رسمهای عمل و اندیشه‌ی یك‌گروه اجتماعی درگذشته و حال است، وعبارتست ازمجموعِ قرادادها یا باورها ونیز رسوم و رویه‌های رسیده از نسل پیشین.

یانگ[6]، ۱۹۳۴

اصطلاح کلی برای این راه و رسمهای همگانی و پذیرفته شده‌ی اندیشه و عمل، فرهنگ است. این اصطلاح تمامی راه و

1- normative
2- rule
3- way
4- community
5- Bogardus
6- Young

رسمهای زندگی همگان[1] را که مردم در زندگی گروهی پرورانده‌اند، شامل می‌شود. به‌علاوه، فرهنگ از گذشته به‌ما می‌رسد.

لیند[2]، ۱۹۴۰

. . . همه‌ی کارهایی که مردم ساکن یك حوزه‌ی مشترك جغرافیایی می‌کنند، [ازجمله] راه وروش انجام کارها، راه وروش اندیشیدن واحساس درباره‌ی چیزها، ونیزابزارهای مادی وارزشها ونماد[3]های آنان.

لینتون، ۱۹۴۵

فرهنگِ یك جامعه راه و رسم زندگی اعضای آنست، [همچنین] مجموعه‌ی تصورات وعاداتی‌ست که‌می آموزند ودرآنها با یکدیگر سهیمند و از نسلی به نسلی فرا می‌دهند.

کلاکن و کلی، ۱۹۴۵

مراد ما از فرهنگ همه‌ی طرحهایی‌ست که در طول تاریخ برای زندگانی ریخته شده وآشکارونا‌آشکار، خرد ورزانه[4] وخرد‌ستیزانه[5] ونابخردانه[6]، همیشه همچون راهنمایی بالقوه برای رفتار مردمان وجود دارد.

1- folkways
2- Lynd
3- symbol
4- rational
5- irrational
6- non-rational

هرسکوویتس، ۱۹۴۸

فرهنگ راه وروش زندگیِ یك‌قوم‌است، حال آنکه‌جامعه مجموع سازمان یافته‌ی افرادی‌ست که از یك راه وروشِ معینِ زندگی پیروی‌می‌کنند. به‌عبارت ساده‌تر، جامعه مرکب ازمردمان است و راه و روشِ رفتارِ آنان فرهنگشان است.

بنت[1] و تومن[2]، ۱۹۴۹

فرهنگ: عبارتست از الگوهای رفتارِ همه‌ی‌گروهها، که «راه‌وروشِ زندگی» نامیده می‌شود: سیمای‌پدیدارِ همه‌ی‌گروههای بشری؛ رویدادِ «فرهنگ» برای همه‌ی گروهها یکسان است، اما الگوهای ویژه‌ی فرهنگ در میان گروههاگوناگون است. «یك فرهنگ» همانا الگوی خاصِ رفتار است که یك جامعه‌را از دیگر جامعه‌ها جدا می‌کند.

کلاکن، ۱۹۵۱

«یك فرهنگ» اشارتی‌ست به‌راه و روشِ مشخصِ یك‌گروه ازمردم، ویا «طرحِ» کامل زندگی‌آنان.

پ - ۲ - تکیه برآرمانها و ارزشها علاوه بررفتار

تامس[3]، ۱۹۳۷

[فرهنگ عبارتست از] ارزشهای مادی واجتماعی هرگروه

1- Bennett
2- Tumin
3- Thomas

ازمردم، چه‌وحشی چه‌متمدن (نهادها، رسوم، دیدها، وواکنشهای رفتاری آنها)...

بیدنی، ۱۹۴۲

هر فرهنگ شاملِ رفتار و اندیشه‌ی کسب شده یا پرورده شده‌ی فرد درجامعه‌است؛ همچنین شامل آرمانهای عقلی، هنری، و اجتماعیی است که اعضای جامعه بدانها اقرار دارند و برای همسانی باآنها می‌کوشند.

بیدنی، ۱۹۴۶

تعریف جامع‌ومانعِ فرهنگ عبارتست از رفتار، احساس، و اندیشه‌ی آموخته یا پرورانده‌ی افراد در یك جامعه؛ همچنین الگوها یا اشکالِ آرمانهای عقلی، اجتماعی، وهنریی‌که جوامع بشری درطول تاریخ ازخود بروز داده‌اند.

سوروکین[1]، ۱۹۴۷

جنبه‌ی فرهنگیِ جهانِ اَبَر اندامی[2] شامل معناها، ارزشها، هنجارها ومیانکنش[3] وروابط آنها [با یکدیگر]، گروههای همبسته و ناهمبسته‌ی آنها (سیستمها و توده‌واریها[4]) ست، چنانکه در

1- Sorokin
2- superorganic
3- interaction
4- congesies

کردارهای آشکار و دیگر وسایلِ آشکارگری درجهانِ فرهنگی - اجتماعیِ پدیدار، عینیت می‌یابد.

گروه ت: تعریفهای روانشناختی[1]

ت - ۱ - تأکید بر فرهنگ همچون وسیله‌ی سازواری[2] و حل مسائل.

اسمال[3]، ۱۹۰۵

«فرهنگ»... عبارتست از کلیه‌ی ساز و برگ ِ فنی، مکانیکی، مغزی، و اخلاقی، که مردمِ دوره‌ای خاص با بکارگرفتن آنها به مقاصد خود می‌رسند... «فرهنگ» مشتمل است بر وسایلی که انسانها با آنها هدفهای فردی و اجتماعی خودرا پیش می‌برند.

داوسن[4]، ۱۹۲۸

فرهنگ، راه و روشِ مشترکِ زندگی‌ست - [یعنی عاملِ] سازواریِ ویژه‌ی انسان با محیط طبیعی و نیازهای اقتصادی خود.

1- psychological
2- adjustment
3- Small
4- Dawson

پانونسیو[1]، ۱۹۳۹

... فرهنگ نظامی‌ست ساخته‌ی آدمی، یا نظامی آبَراندامی و خودزا[2] وپویا[3] درکارکردِ خود، نظامی الگوآفرین، عینی، سودمند برای انسان، فزاینده و دوام‌بخشِ خویش. فرهنگ کلّیتِ همتافته‌ای‌ست از سیستمهای دریافتها و کاربردها، سازمانها، مهارتها، ووسایلی که بشریت با آنها با طبیعتِ جسمانی (فیزیکی)، زیستانی (بیولوژیك)، وانسانی برای برآوردنِ نیازهای خود روبرو می‌شود.

فورد[4]، ۱۹۴۲

فرهنگ عبارتست از راههای فرادادیِ حلِ مسائل . . . فرهنگ... مرکب است از پاسخهایی پذیرفته شده، زیرا با موفقیت روبرو بوده‌اند؛ سخن کوتاه، فرهنگ عبارتست از راه حلهای آموخته.

یانگ[5]، ۱۹۴۲

فرهنگ متشکل است از تصورات، نگره‌ها[6]، عادتهای مشترك

1- Panunzio
2- self - generating
3- dynamic
4- Ford
5- Young
6- attitudes

و کمابیش یکسان شده‌ای که درجهتِ (برآوردنِ) نیازهای بازگردنده وهمیشگیِ آدمی پرورانده شده است.

کلاکن و لیتن[1]، ۱۹۴۶

[همواره سلسله‌ای از] مسائلِ بازگردنده و ناگزیر وجود دارد، وشیوه‌های برخورد بشر باآنها محدود است به سازوبرگ زیستانیِ (بیولوژیك) او وبعضی واقعیات جهان‌خارجی. ولی‌برای بسیاری‌ازمسائل‌انواعی‌از راه حلهای ممکن‌وجود دارد. هرفرهنگ مشتمل است بردسته‌ای از راههای عادتی وسنتیِ اندیشه، احساس و واکنش که همانا راههای خاصِ یك جامعه برای روبرو شدن با مسائل خود دریك زمانِ خاص هستند.

موریس[2]، ۱۹۴۸

هرفرهنگ طرحی‌ست برای‌زندگانی، که گروهی‌ازاشخاصی که با یکدیگردرکنش وواکنش هستند از راه‌آن برخی‌ازانگیزه‌ها را ازانگیزه‌های دیگر وبرخی ازراههای سیراب‌کردن این‌انگیزه‌ها را ازبرخی دیگر خوشایندتر می‌شمارند. تکیه را باید بر «خوشایند شمردن» نهاد. زیرا برتری نهادن برای موجوداتِ زنده امری اساسی است ... زندگی همانا به‌شیوه‌ی ترجیحی عمل‌کردن است [یعنی] ترجیح بعضی‌مقاصد بربعضی دیگر وترجیحِ بعضی ازراهها

1- Leighton
2- Morris

برراههای دیگر برای رسیدن به‌هدفی‌که مرجح شمرده شده است. فرهنگ چنین‌الگویی از ترجیح‌هاست‌که ازآنِ گروهی ازاشخاص است و باگذشتِ زمان به‌نسلهای دیگر فراداده می‌شود.

گورر[1]، ۱۹۴۹

... هرفرهنگ، در معنای انسانشناختیِ کلمه، عبارتست از الگوهای مشترك وآموخته‌ی رفتارکه از راه‌آن محرکهای بنیادیِ زیستی به‌صورتِ نیازهای اجتماعی درمی‌آیند و از راهِ نهادهای مربوط سیراب می‌شوند، و درعین‌حال درآن شایست وناشایست نیز تعریف می‌شود.

پیدینگتون[2]، ۱۹۵۰

فرهنگِ یك قوم‌را می‌توان مجموعی ازسازوبرگِ مادی و فکری تعریف کردکه آن قوم باآنها نیازهای اجتماعی و زیستی خودرا برمی‌آورد وخودرا با محیط سازگارمی‌گرداند.

ت - ۲ - تأکید برآموختگی

ویسلر، ۱۹۷۶

پدیده‌ی فرهنگی شامل همه‌ی‌کرد وکارهای بشری‌ست‌که از

1- Gorer

2- Piddington

راه آموزش به‌دست آمده است... بدین‌ترتیب، پدیده‌ی فرهنگی را می‌توان مجموعه‌ی همتافته‌ای از کرد و کارهای آموخته‌ی گروههای بشری تعریف کرد.

هارت[1] و پانتسر[2]، ۱۹۲۵

فرهنگ عبارتست از الگوهای رفتاری که از راه تقلید یا آموزش فراداده می‌شود . . . فرهنگ شامل همه‌ی الگوهای رفتاری‌ست که به‌صورت اجتماعی کسب و به‌صورت اجتماعی فراداده می‌شود.

لاپییر[3]، ۱۹۴۶

فرهنگ، تجسّمِ آموزشهای یک‌گروه اجتماعی در طولِ نسلهاست، به‌صورت رسوم، سنتها، نهادها، و جزآن. فرهنگ مجموع آن چیزهایی‌ست که گروه درباره‌ی زیستن با یکدیگر در اوضاع خاصِ جسمانی (فیزیکی) و زیستانی (بیولوژیک)، که خودرا در آن یافته، آموخته است.

بندیکت[4]، ۱۹۴۷

. . . فرهنگ اصطلاحی‌ست جامعه شناختی برای رفتارِ

1- Hart
2- Pantzer
3- Lapiere
4- Benedict

آموخته؛ رفتاری که با آدمی زاده نمی‌شود، وبرخلاف رفتارهای زنبورها و مورچه‌های اجتماعی، توسط یاخته‌های نطفه تعیین نمی‌شود، بلکه هرنسل بایدآن‌را از نو از مردمِ بالغ بیاموزد.

یانگ، ۱۹۴۷

این اصطلاح اشارت دارد به‌الگوهای کمابیش سازمان‌یافته وپایدارِ عادات، تصورات، دیدها، وارزشهاکه درضمنِ دوران رشد، ازبزرگتران به‌کودك فراداده می‌شود.

اوپلر[1]، ۱۹۴۷

فرهنگ را می‌توان چنین چیزی تصورکرد: مجموع فنون، تصورات، وکِرد وکارهای‌آموخته‌ای که یك‌گروه درامرزندگانی بکار می‌بندد.

دیویس[2]، ۱۹۴۸

فرهنگ را می‌توان همه‌ی رفتارهایی تعریف کردکه فرد برای همسانی باگروه می‌آموزد.

هوبل، ۱۹۴۹

فرهنگ، مجموع الگوهای‌آموخته‌ی رفتاراست‌که اعضای یك جامعه‌را مشخص‌می‌کند، ودرنتیجه، حاصلِ وراثتِ زیستانی نیست.

1- Opler
2- Davis

ویلسون[1] و کولب[2]، ۱۹۴۹

فرهنگ مشتمل است برالگوها وفراورده‌های رفتارِ آموخته- یعنی، آداب، زبان، عاداتِ خورد و خوراك، باورهای دینی، کاربردِ اشیاء ساخته شده، دستگاههای دانش، وجز آن.

استیووارد[3]، ۱۹۵۰

فرهنگ، بطورکلی، به‌معنای شیوه‌های آموخته‌ی رفتاراست که به‌صورت اجتماعی از نسلی به نسلی در درون جامعه‌یی خاص فراداده می‌شود ومی‌تواند ازجامعه‌یی به جامعه‌ی دیگر نشر یابد.

اسلاتکین[4]، ۱۹۵۰

برحسب تعریف، آداب و رسوم دسته‌ای از کردارها هستند که از دیگران آموخته می‌شوند ... هر فرهنگ تنه‌ای از آداب و رسوم است که در یك جامعه یافت می‌شود، و هرکسی که برحسب این آداب و رسوم عمل می‌کند، در آن فرهنگ مشارکت دارد. از دیدگاهِ زیست‌شناختی، فرهنگِ جامعه وسیله‌ای‌ست که جامعه بدان خودرا با محیطِ خویش سازگارمی‌کند... اشیاء ساخته شده درتعریفِ فرهنگ گنجانده نمی‌شود.

1- Wilson
2- Kolb
3- Steward
4- Slotkin

ت - ۳ - تکیه برعادت

یانگ، ۱۹۳۴

فرهنگ: صورتهای رفتارِ عادتیِ[1] مشترك در یك گروه، اجتماع[2]، یا جامعه است و از عوامل مادّی و غیر مادّی ساخته شده است.

مورداك[3]، ۱۹۴۱

. . . فرهنگ، یعنی الگوهای فرادادیِ کردار که بخش عمده‌ای از عادتهای جاافتاده‌ای را که فرد با آنها به‌هرموقعیتِ اجتماعی‌گام می‌نهد، تشکیل می‌دهد.

گروه ث: تعریفهای ساختی[4]

دراین‌تعریفها تکیه برالگوسازی یا سازمان فرهنگ است.

ویلی[5]، ۱۹۲۹

فرهنگ سیستمی‌ست ازالگوهای عادتیِ پاسخگویی[6] که با

1- habitual
2- community
3- Murdock
4- structural
5- Willey
6- response

یکدیگر همبسته و همپشت هستند.

آگبورن[1] و نیمکف[2]، ۱۹۴۰

فرهنگ مشتمل است بر نوآوریها، یا ویژگیهای فرهنگی، که در یك سیستم یکپارچه شده‌اند، و میان اجزاء آن به درجاتِ گوناگون ارتباطِ متقابل وجود دارد . . . فرهنگ شامل ویژگیهایی‌ست هم مادی و هم غیرمادی، که برگردِ برآوردنِ نیازهای اساسیِ بشری سازمان یافته‌اند و نهادهای اجتماعی‌ما را، که هسته‌ی مرکزی فرهنگ هستند، به ما می‌دهند. نهادهای یك فرهنگ بابستگیِ درونیِ خویش الگویی‌را پدید می‌آورند که برای هرجامعه یکتاست.

لینتن، ۱۹۴۵

الف)... و فرهنگها، در واپسین تحلیل، چیزی بیش از پاسخهای تکرار شونده‌ی اعضای یك جامعه نیستند.

ب) فرهنگ پیکره‌ای‌ست از رفتارهای آموخته و نتایجِ رفتار که عناصر ترکیب کننده‌ی آن میان اعضای یك جامعه‌ی خاص مشترك است و توسط آنها منتقل می‌شود.

کلاکن و کلی، ۱۹۴۵

فرهنگ سیستمی‌ست از طرحهای پدیدار و ناپدیدار برای

1- Ogburn
2- Nimkoff

زندگی که از تاریخ سرچشمه می‌گیرد و همه یا اعضای معینی از یك گروه در آن مشارکت دارند.

کوتو[1]، ۱۹۴۹

فرهنگ یکی از فراگیرترینِ همه‌ی پیکره‌هاست که ما بدان «حوزه‌های میانکنشی»[2] نام می‌دهیم ـ [که عبارتست از] شیوه‌ی زندگانی تمامی یك قوم، مانند [شیوه‌ی زندگانی مردمانِ] چین، اروپای غربی، و ایالات متحد. فرهنگ در مورد کلِّ یك جمعیت همان نقشی را دارد که شخصیت در مورد فرد، و بُنخوی[3] همان نسبتی را با فرهنگ دارد که خود[4] با شخصیت، و هسته‌ی بیشترِ رفتارهای محتمل است.

گروه ج: تعریفهای تکوینی[5]

ج ـ ۱ ـ تأکید بر فرهنگ به‌عنوان یك فراورده یا ساخته.

گروز[6]، ۱۹۲۸

فرآورده‌ی اجتماع بشری.

1- Coutou
2- interactional fields
3- ethos
4- self
5- genetics
6- Groves

ویلی[1]، ۱۹۲۷

... آن بخش ازمحیط که بشرخودآفریده است وباید خودرا باآن سازگارگرداند.

فالسم[2]، ۱۹۲۸

فرهنگ مجموعه‌ی همه‌ی چیزهای ساخته شده است، یعنی تمامی دستگاه ابزارها و عادات زندگی که به‌دست بشرساخته شده و از نسلی به نسلی فراداده می‌شود.

فالسم، ۱۹۳۱

فرهنگ هیچ بخشی از آدمی یا سازوبرگِ زاده شده با او نیست، بلکه مجموع همه‌ی چیزهایی‌ست که انسان تولیدکرده‌است: ابزارها، نمادها، بیشترِ سازمانها، کردوکارهای همگانی، دید و برداشتها، وباورها. وآن شامل فراورده‌های مادی وغیرمادی‌ست؛ وهرآن چیزی‌ست که از نسلی به‌نسلی رسیده باشد ونه‌آنکه یک‌نسل برای خود بدست آورده باشد: سخن‌کوتاه، فرهنگ همان تمدن است.

وینستون، ۱۹۳۳

فرهنگ به یک معنای عمده، فراورده‌ی میانکنشِ اجتماعی‌ـ ست. . . رفتار بشری تا بدانجا رفتار فرهنگی شمرده می‌شود که

1- Willey
2- Folsom

عادات فردی برحسب الگوهایی شکل گرفته باشدکه آن الگوها هم‌اکنون، همچون پاره‌ای جدایی ناپذیر از فرهنگی که فرد درآن زاده شده است، وجود دارند.

واردن[1]، ۱۹۳۶

الگوهایی از زندگانی گروهی که وجودآنها وابسته به‌وجودِ یك ساز و کارِ (مکانیسم) سه گانه ـ یعنی، اختراع، ارتباط، و خوگریِ اجتماعی[2] ـ باشد، از آنِ نظامِ فرهنگی هستند.

... نظامِ فرهنگی اَبَراندامی[3] است وشیوه‌ی عملکردِ خود وانواع الگوسازیهای[4] (خاص) خودرا دارد. فرهنگ را نمی‌توان به سازوکارِ بدنی یا مجموعه‌ی عوامل زیستی- اجتماعی که برآنها متکی‌ست، فروکاست. به‌نظر می‌رسدکه مفهوم فرهنگ، به‌معنای نوعِ بی‌همتای سازمان اجتماعی، ازهمه بیشتربا نظریه‌ی فرگشتِ برآمدی[5] توضیح‌پذیر باشد.

سوروکین، ۱۹۳۷

فرهنگ، درگسترده‌ترین معنای کلمه، مجموع چیزهایی‌ست

1- Warden
2- social habituation
3- superorganic
4- patterning
۵- emergent evolution (برای توضیح دراین‌باره نگاه کنید به‌فصل سیر واژه‌ی کولتور وکاربرد آن).

که باکردوکارِ آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی دوتن یا بیشتر که بایکدیگر سروکار دارند و رفتار یکدیگر را مشروط می‌کنند، آفریده یا دگرگون می‌شود.

رویتر[1]، ۱۹۳۹

اصطلاح فرهنگ به‌معنای مجموع آفرینشهای بشری، و به معنای نتایج سازمان یافته‌ی تجربه‌ی بشری تا زمان‌کنونی، بکار می‌رود. فرهنگ شامل همه‌ی چیزهایی‌ست که بشر به‌صورت ابزارها، جنگ‌افزارها، سرپناهها، و دیگر کالاهای مادی و فرایندها ساخته است؛ شامل همه‌ی چیزهایی‌ست که از جهت دیدها و باورها، اندیشه‌ها و داوریها، قانونها، نهادها، هنرها و علوم، فلسفه، و سازمان اجتماعی ساخته و پرداخته شده است. فرهنگ همچنین شامل همبستگیهای درونی این عناصر و دیگر جنبه‌های زندگی بشری‌ست، بدانسان که آن‌را از زندگی حیوانی جدا می‌کند. هرچیز مادی وغیرمادی که به‌دست بشردرجریان زندگی آفریده شده باشد، درمفهومِ فرهنگ جای می‌گیرد.

برنارد، ۱۹۴۲

فرهنگ به‌معنای جامعه شناختی آن، عبارتست از هرچیزی که ساخته‌ی دست بشر باشد، چه شیء مادی باشد، چه رفتارِ

1- Reuter

نمادین[1]، یا سازمان اجتماعی.

هانتینگتن[2] ۱۹۴۵

مراد ما از فرهنگ هرشیء، عادت، اندیشه، نهاد، وشیوه‌ی فکری یا عملی‌ست که انسان فرا می‌آورد یا می‌آفریند و سپس به دیگران، به‌ویژه به‌نسلِ پسین، می‌سپارد.

بیدنی، ۱۹۴۷

فرهنگ بشری را بطورکلی می‌توان فرایندی پویا و حاصل خود - پروریِ[3] طبیعتِ بشری و همچنین محیطِ طبیعی دانست، و شامل توسعه‌ی امکاناتِ برگزیده ازطبیعت برای رسیدن به‌هدفهای فردی واجتماعیِ زندگی‌ست.

هرسکوویتس، ۱۹۴۸

تعریف کوتاه وسودمند ازآن‌اینست: «فرهنگ بخشِ انسان‌ساخته‌ی محیط است.»

کلاکن، ۱۹۴۹

... فرهنگ‌را می‌توان‌آن بخشی‌ازمحیط دانست‌که‌آفریده‌ی دست انسان است.

1- symbolic
2- Huntington
3- self - cultivation

مورداك، ۱۹۴۹

میانکنشِ آموزش وجامعه درهرگـروهِ انسـانی تنه‌ای از رفتارهای سازش دهنده را پدید می‌آوردکه از راه جامعه فراداده می‌شود و برفرازِ فرد جای دارد، زیرا دیگران در آن سهیمند و دوامِ آن ورای حدودِ زندگی‌فرد است، وکمیت‌وکیفیت‌آن‌چندان ازحدودِ توانائیِ هرفرد فرا می‌رودکه بی‌یاری جامعه بدان دست نمی‌تـوان یافت. اصطلاحِ «فرهنگ» در مورد چنین سیسـتمهای اکتسابی و انتقالیِ رفتار بکار برده می‌شود.

کلاکن، ۱۹۵۱

فرهنگ به‌معنای جنبه‌هایی‌ازمحیطِ کلّیِ انسانی، چه‌پدیدار چه ناپدیدار، است‌که به‌دست انسان‌آفریده شده است.

ج - ۲ - تأکید برتصورات[1]

وارد[2]، ۱۹۰۳

فرهنگ یك ساختِ اجتماعی، یك اندامه‌ی (اورگانیسم) اجتماعی‌ست، وتصورات نطفه‌ی‌آن هستند.

اوسگود[3]، ۱۹۴۰

فرهنگ عبارتست از همه‌ی تصوراتِ مربوط به‌آدمیان که

1- ideas
2- Ward
3- Osgood

به‌ذهن یك شخص رسانده می‌شود و شخص از آن آگاه است.

کلاکن و کلی

... جمعی از همه‌ی تصورات برای انواعِ یکسانِ رفتار.

تایلور، ۱۹۴۸

مراد من از فرهنگ، به‌عنوان یك مفهومِ تشریحی[۱]، همه‌ی ساختمانهای ذهنی یاتصوراتی‌ست که‌فرد پس‌اززاده شدن‌می‌آموزد یامی‌آفریند... اصطلاحِ تصوّر[۲]شامل مقولاتی‌ست مانند نگره‌ها[۳]، معناها، عواطف، احساسات، ارزشها، هدفها، مقاصد، دلبستگیها، دانش، باورها، روابط، و همبستگیها.

مراد من از فرهنگ، به‌عنوان یك مفهومِ توصیفی[۴]، همه‌ی آن‌ساختمانهای‌ذهنی‌ست که‌برای فهمیدن‌جهانِ تجربیِ انگیزشهایِ درونی و برونی و واکنش نشان دادن در برابرِ آن بکار برده می‌شود... فرهنگ خود عبارتست از تصورات، نه فرایندها.

مراد من از یك فرهنگ، یعنی فرهنگ به‌عنوان مفهومِ جداکننده، سیستمی‌ازمشخصاتِ فرهنگی‌ست که از تاریخ سرچشمه گرفته و پاره‌ای کمابیش جداکردنی و به‌هم‌پیوسته از کلیتی‌ست که

1- descriptive
2- idea
3- attitudes
4- explantory

فرهنگ نامیده می‌شود. مشخصاتی که آن‌را از دیگر فرهنگها جدا می‌کند همانهایی‌ست که همگان یا افرادی ویژه از یك گروه یا «جامعه» کمابیش ازآنها بهره دارند.

فورد، ۱۹۴۲

... فرهنگ را می‌توان، به‌اختصار، جریانی از تصورات تعریف کرد که از فردی به‌فردی از راهِ عملِ نمادین (سمبولیك)، آموزش لفظی، یا تقلید می‌رسد.

ج - ۳ - تکیه بر نمادها[1]

وایت، ۱۹۴۳

فرهنگ سازمانی از پدیده‌هاست ـ شامل اشیاء مادی، کردارهای بدنی، تصورات، و عواطف که متشکل است از / یا متکی‌ست بر کاربردِ نمادها.

وایت، ۱۹۴۹

مقوله یا رده‌ی فرهنگیِ پدیده‌ها متشکل از رویدادهایی‌ست که متکی بر توانمندیهایِ خاصِ نوعِ بشراست، یعنی، تواناییِ کاربردِ نمادها.

این رویدادها عبارتند ازتصورات، باورها، زبانها، ابزار،

1- symbole

آلات، عواطف، ونهادهایی‌که تمدن ـ یا به‌اصطلاح انسانشناسی، فرهنگ ـ هر ملتی را می‌سازند، صرف نظر از زمان، مکان، یا درجه‌ی توسعه‌ی آن.

وایت، ۱۹۴۹

... «فرهنگ» نامی‌ست برای رده‌ای یا طبقه‌ای از پدیده‌ها، یعنی، چنان چیزها و رویدادهایی‌که متکی بر بکاربردنِ توانایی ِ ذهنی ِ خاص ِ نوع ِ بشر است‌که ما آن را «نمادگری[1]» اصطلاح کرده‌ایم. به‌زبان دقیقتر، فرهنگ عبارتست‌ازاشیاء مادی ـ ابزار، آلات، زیورها، طلسم‌ها، وجزآن ـ اعمال، باورها، و دیدها‌که در زمینه‌ای‌که خصوصیت آن نمادگری‌ست عمل می‌کند. و آن سازوکاری‌ست پیچیده، سازمانی‌ست ازشیوه‌ها و وسایل فراتنی[2] که نوع خاصی از جانور، یعنی انسان، درکشاکش برای زندگی یا ماندگاری، بکار می‌گیرد.

دیویس

... فرهنگ شامل همه‌ی شیوه‌های اندیشه ورفتاراست‌که با میانکنش ِ ارتباطی[3]، یعنی با انتقال ِ نمادین، بجای وراثت ِ ژنتیک، دست به‌دست به‌نسلهای بعدی می‌رسد.

1- symbolling
2- exosomatic
3- communicative interaction

فرهنگشناسی ومفاهیم اساسی آن

تعریفهای گوناگون فرهنگ

تعریف کلاسیك ونامدار فرهنگ همانست که یك انسانشناس انگلیسی قرن نوزدهمی به‌نام ادوارد بارنت تایلور[1] درنخستین بند کتاب فرهنگ ابتدایی[2] (۱۸۷۱) کرده است:

«فرهنگ... کلیت درهم‌تافته‌ای‌ست شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات، و هرگونه توانایی و عادتی که آدمی همچون عضوی ازجامعه به‌دست می‌آورد».

تایلور درکتاب انسانشناسی[3] (۱۸۸۱) روشن کرد که فرهنگ، بنا به این تعریف، خاص انسان است و این تعریف پنجاه سالی به انسانشناسی خدمت کرد، اما رشد هرچه بیشتر علم انسانشناسی و تأمل بیشتر در باب ماهیت موضوع و مفاهیم آن، تعریفهای بسیار وگوناگون از فرهنگ پدیدآورد، چنانکه دوانسانشناس امریکایی به‌نامهای کروبر وکلاکن یکصد وشصت و چهار تعریف ازفرهنگ راگردآوردند و درکتاب خود به‌نام فرهنگ: بازبینی انتقادی مفاهیم و

1- Edward Burnett Taylor
2- Primitive Culture
3- Anthropology

تعریفها [1] (۱۹۵۲) گنجـانـدنـد. دامنه‌ی این تعریفها مفاهیمی مـانـنـد «رفتارآموخته» تا «تصورات ذهنی» و «ساز وکار [2] دفاعی روانی» را در بر می‌گرفت، اما مفهومی از فرهنگ‌که کروبر وکلاکن و همچنین بسیاری از انسانشناسان درسالهای اخیر می‌پسندند اینست که «فرهنگ» یك مفهوم تجریدی‌ست ازمشاهده‌ی رفتار.

تصور فرهنگ همچون یك مفهوم تجریدی این‌بحث را پیش کشیدکه واقعیت‌آن چیست، زیرا اگرفرهنگ جز یك مفهوم‌مجرد نباشد، پس‌وجود واقعی‌ندارد وبدین‌ترتیب انسانشناسیِ نازیستانی [3] را خالی از موضوع دانستند، زیرا اگر چیزی به‌صورت رویداد واقعی وعینی درعالم‌خارج وجود نداشته باشد، علمی‌درباره‌ی‌آن درکار نتواند بود.

کروبر وکلاکن بدانجا رسیدندکه فرهنگ یك مفهوم مجرد است، وبه‌معنای حقیقی، «فرهنگ» چیزی جزهمان رفتار نیست و مطالعه‌ی رفتار موضوع روانشناسی‌ست؛ ولی می‌توان پرسید کـه معنای تجریدیِ مراسم زناشویی چیست؟ واین مشکلی‌ست‌که این دوپژوهنده به‌آن پاسخِ بسنده نداده‌اند.

بایـدگفت‌کـه هنگامی کـه چیزها و رویدادها در رابطه با

1- Acritical Review of Concapts and Definitions

2- mechanism

3- non-biological

مقصود از «انسانشناسی نازیستانی» آن شاخه از انسانشناسی است‌که توجه آن نه به‌جنبه‌های زیستانی(بیولوژیك) وجسمانی انسان بلکه به‌خصوصیات فرهنگی اوست.

اندام آدمی درنظرگرفته می‌شوند، رفتار بشمار می‌آیند، وهنگامی که نه‌ازنظررابطه با اندام آدمی، بلکه ازنظررابطه‌ی آنها بایکدیگر درنظرگرفته می‌شوند، «فرهنگ» شمرده می‌شوند. تا بوی مادرزن همتافتی[1]ست ازمفاهیم، نگره‌ها[2]، واعمال. هنگامی که آنها را از نظر رابطه بااندام آدمی - یعنی کارهایی که ازاندام آدمی‌سر می‌زند- درنظرگیریم، «رفتار» شمرده می‌شود، ولی هنگامی که تابوی مادرزن را از نظر رابطه‌ی آن با اقامتگاه جفتی که تازه زناشویی کرده‌اند، ونیزازنظرگاههایی مانند تقسیم کار مرسوم میان‌دوجنس ونقش هر یك در شیوه‌ی معیشت و زندگی اجتماعی درنظرگیریم، «فرهنگ» شمرده می‌شود. جداکردن این دوجنبه از یکدیگر همان کاری‌ست که زبانشناسان سالهاست کرده‌اند. بدین‌معنی که هنگامی که کلمات را ازنظر رابطه‌ی آنها با اندام آدمی درنظرگیریم (یعنی عمل سخن گفتن) «رفتار» شمرده می‌شود. ولی اگرازنظر رابطه‌ای که کلمات باهم دارند درنظرگیریم - یعنی واژگان، صرف، نحو، و مانند آن - دیگر موضوع روانشناسی نیست بلکه موضوع زبانشناسی‌ست. بدین ترتیب، فرهنگ نامی‌ست برای رده‌ای از چیزها و رویدادهاکه اساس وجودآن بکاربردن نمادها (سمبولها) است.

برداشت کلی از فرهنگ و ذهن بشر

فرهنگ، به‌معنایی که یادکردیم، توانایی ِ خاص ِ بشر است.

1- Complex 2. attitude

سالهاست که این بحث درجریان است که آیا فرق ذهن بشر با جانوران پستتر فرق نوعی‌ست یا درجاتی، هستند دانشمندان نامداری که هوادار این یا آن نظراند. اما در میان کسانی که این فرق را جز فرق درجات نمی‌دانند، هیچیك تاکنون نتوانسته است ثابت کند که جانوران غیرانسانی نیز تا حدی می‌توانند همان رفتاری را داشته باشند که موجودات انسانی از خود نشان می‌دهند. برای این نوع رفتار خاص آدمی می‌توان مثالهای بسیار زد، ازجمله: به‌یاد داشتن روزهای معین و مقدس شمردن آنها، رده‌بندی خویشاوندان خود و باز شناختن هررده از رده‌های دیگر (مثل دایی از دایی‌زاده)، منع زنا با محارم، ومانندآن. هیچ دلیلی یامدرکی در دست نیست که هیچ جانوری جز انسان بتواند ـ یا بتوان اورا به‌جایی رساند که ـ هیچیك از این معانی و کردارها را درك کند. چنانکه تایلور بسی پیش از این گفته است: «شکافی ذهنی پستترین وحشی را از عالیترین میمون جدا می‌کند.» همراه با جدا کردن انسان از دیگر جانوران، رفتار انسانی‌را می‌توان رفتاری تعریف کرد متشکل از نمادگری[1] یا متکی برآن، والبته حرکاتی مانند سُرفیدن، خمیازه کشیدن، کش و قوس رفتن، ازجمله‌کارهای انسانی نیست، بلکه حرکات انعکاسی‌ست براساس اعمال زیستی. ما درباره‌ی ریشه‌ی عصبی و مغزی نمادگری کمابیش هیچ نمی‌دانیم. انسان مغز بسیار بزرگی‌دارد. می‌دانیم که دستگاه عصبی مرکزی، بویژه مغزِ پیشین،

1- symbolling

مرکز توانایی انسان برای نمادسازی‌ست، اما چگونگی این عمل و سازوکارِ آن هنوز معلوم نیست. تنها می‌توان گفت که نخستیها[1] در مرحله‌ای از تکامل خود از یك یا چند جهت توانایی نمادگری یافته‌اند و این امر در رفتارشان آشکارشده است. از نظر منطق یا پی‌شناسی، میان نمادگری و مرحله‌ی پیش از آن، یعنی وقتی که از نمادگری خبری نبود مرحله‌ی میانی وجود ندارد. یك فرد یانوع یامی‌تواند نمادگری کند یانمی‌تواند. زندگی هلن کلر این نکته‌را روشن می‌کند. کوری و کری اورا محکوم به‌جدا افتادن از عالم بشری کرده بود. اما اوتوانست به‌یاری آموزگارش از این جدا افتادگی رها شود وبا عالم معانی و ارزشهای بشری مرتبط شود و این امریکباره در او روی داد.

تکامل ذهن

اگرچه ازجریان مغزیِ نمادگری چیزی نمی‌دانیم، درباره‌ی کیفیت تکامل ذهن (یا «ذهن‌ورزی»[2]، اگرذهن‌را یك جریان بدانیم نه یك چیز) بسیاری چیزها می‌دانیم که برحسب این دانسته‌ها نمادگری ویژگیِ مرحله‌ی خاصی از تکامل ذهن شمرده می‌شود. تکامل ذهن شامل این مراحل پیاپی‌است: نخست مرحله‌ی بازتاب ساده که در آن عامل تعیین‌کننده‌ی رفتار خصایص ذاتی اندامه

1- primates
2- minding

(اورگانیسم) و چیزی‌ست که اندامه در برابرِ آن واکنش نشان می‌دهد ـ مثلاً، تنگ شدن مردمك چشم دربرابرتحریك فزاینده‌ی نور. دوم، مرحله‌ی بازتاب شرطی‌ست، که در آن پاسخها نه‌برحسب خصوصیات ذاتی محرك، بلکه برحسب معنایی تعیین می‌شود که اندامه‌ی پاسخده از راه تجربه برای محرك قایل است ـ مثلاً پاسخدهیِ غده‌های بزاقی سگهای پاولف به صدای زنگ. سوم، مرحله‌ی ابزاری‌ست، که نمونه‌ی آن شمپانزه‌ای‌ست که موز را با چوب از درخت می‌اندازد. دراین‌مرحله‌آنچه پاسخ‌را تعیین‌می‌کند خصایص ذاتی اشیائی است‌که دراین‌کار درگیرند (موز، چوب، دستگاه عصبی-حسی-ماهیچه‌ایِ شمپانزه)، اما دراین مرحله عنصر جدیدی در رفتار درکارآمده است و آن نظارتی‌ست‌که اندامه‌ی فعال برچیزهای خارجی می‌کند. و سرانجام، مرحله‌ی نماد است که در آن پیکرِ رفتاری[1]، برخلاف‌آنچه تاکنون گفتیم، معناهایی را دربردارد‌که ربطی به‌خصوصیات ذاتی اشیاء ندارد.

این چهارمرحله نماینده‌ی چگونگی تکامل همه‌ی موجودات زنده است: یعنی حرکتی درجهت ایمنتر و پایدارترکردن زندگی. درمرحله‌ی نخست اندامه میان‌آنچه سودمند یا زیانمند یا خنثاست، فرق می‌گذارد، اما برای این‌کار باید نخست باموضوع دررابطه‌ی مستقیم درآید تا چنین‌کند. درمرحله‌ی دوم، اندامه ممکن‌است از فاصله‌ای، یعنی ازراهِ محرّكِ واسط، بازتاب نشان دهد. بازتابِ

1- configuration of behaviour

شرطی علامتهـا را وارد جریان زندگی می‌کند. یعنی یك چیز یـا رویداد ممکن‌است نشانه‌ی چیز دیگری باشد ـ مثلاً، غذا، خطر، و جزآن. و ازآنجا که هرچیز می‌تواند علامت چیز دیگری باشد (یك سه‌گوشه‌ی سبز می‌تواند برای موش‌آزمایشگاه علامت غذا، سکس، یا تکان(شوك) برقی باشد). دراین‌مرحله بازتابهای اندامه ازمحدودیتهایی که مرحله‌ی اول برای موجودات زنده دارد، یعنی ازخصوصیات ذاتی اشیاء، رها می‌شود. بدین ترتیب، درمرحله‌ی دوم امکان‌کسب آنچه پاینده‌ی زندگی‌ست وپرهیز ازچیزهای نابود کننده بسیار بیشترمی‌شود وهمراه باآن ایمنی و دوام زندگی. اما درمرحله‌ی دوم اندامه هنوز تابع جهان خارجی است و نمی‌تواند در تعیین معنای محركِ واسط نقشی داشته باشد: مثلاً، پارس یك سگ به‌یك خرگوش از دور، یاصدای زنگ برای سگهای پاولف محرکهایی هستندکه برای این جانوران معنای معینی دارند که او درتعیین آن نقشی‌ندارد. این‌معنارا اشیاء ورویدادهای جهان بیرونی تعیین می‌کنند (یا آزمایشگر در آزمایشگاه.) بنابراین، در مراحل یك و دو انـدامه، از این جهت، در اختیار عوامل بیرون از خود است.

اما درمرحله‌ی سوم‌است که عنصرتصرف درمحیط پا به‌میدان می‌گذارد. میمونی که غذا را باچوب (ابزار) بدست می‌آورد تابع وضعیت نیست، بلکه بروضعیت مسلط می‌شود. رفتار اوتابع وضع قرارگرفتن اشیاء ورویدادها نیست، بلکه، بعکس، میمون است که وضع اشیاء و رویدادها را نسبت به هم تعیین می‌کند. او با چند

گزینه[1] روبروست و از آن میان یکی را بر می‌گزینند. در مرحله‌ی سوم، پیکره‌ی رفتار نخست دراندامه‌ی پویای میمون شکل‌می‌گیرد وسپس برجهان بیرونی تحمیل می‌شود.

جریان تکاملِ ذهن ورزی، انباشتی‌ست[2]، یعنی حاصل هر مرحله به مرحله یا مراحل بعدی برده می‌شود وبرروی هم انباشته می‌شود.

مرحله‌ی چهارم آنست که عامل معناهای غیرذاتی به‌آنچه در مراحل دوم و سوم حاصل شده، افزوده می‌شود.

مرحله‌ی‌چهارم، مرحله‌ی نمادگری‌ست یامرحله‌ی سخنگویی. بدین‌ترتیب، دوجنبه از تکامل ذهن ورزی را می‌توان دید: یکی، رهایی رفتار ازمحدودیتهایی که جهان بیرونی براومی‌نهد، ودیگر، تصرف هرچه بیشتر درمحیط.

فرگشت[3] فرهنگ

جهت تکامل‌زیستی(بیولوژیك) به‌سوی توسعه‌ی بیشتروایمنتر کردن زندگی‌را می‌توان از دیدگاه دیگرنگریست: گذار ازمرحله‌ی رفتار غریزی (یعنی پاسخهایی‌که خصوصیات ذاتی اندامه معین می‌کند) به‌رفتارآموخته و آزادنه متغیر-که الگوهای آن می‌تواند ازیك شخص یا نسل به‌شخص یا نسل دیگرمنتقل‌شود - وسرانجام،

1- alternative
2- cumulative
3- evolution

رسیدن به‌سیستمی ازچیزها و رویدادها که «معنا» دارند و این معنا را تنها به‌حواس نمی‌توان دریافت. این‌سیستم، همانا فرهنگ‌است و این نوع، نوع انسان. فرهنگ یك محیطِ ساخته‌ی انسان است که توانایی نمادگری آن‌را بوجود می‌آورد.

فرهنگ همینکه پا گرفت، زندگی خاص خویش را آغاز می‌کند و از نسلی به نسلی جریان می‌یابد. فرهنگ ازآغاززندگی خود دریك میلیون سال پیش یا پیشتر- بازبان، باورها، ابزارها، قواعد، وغیره‌اش ـ زندگانیی داشته است‌که از زندگی افرادی‌که حامل‌آن بوده‌اند، مستقل است.

جامعه برفرهنگ مقدم‌است. جامعه‌را میانکنشِ[1] موجودات زنده دانسته‌اند. نیاکان بشر در میان جانوران جامعه داشتند امـا فرهنگ نداشتند. مطالعات اخیردرباره‌ی میمونها وبوزینه‌ها دانش علمی ما را درباره‌ی زندگی اجتماعی‌آنها ـ و درنتیجه، درباره‌ی جوامع اولیه‌ی بشری ـ بسیار افزوده است. اطلاعاتی‌که از منابع دیرینشناسی وازمطالعه دربارەی زندگی نخستیهای[2] غیربشری کنونی بدست‌آمده، نسبتاً زیاداست وفرضیه‌هایی‌که برمبنای‌آنها داده شده فراوان و درجزئیات متفاوت. خلاصه‌ای ازآنها ازاین‌قراراست: محرك توسعه‌ی مغزِ نخستیها زندگی برروی درخت بوده است، بویژه، هماهنگ شدن چشم و دست‌که حاصل‌چرخیدن ازشاخه‌ای

1- interaction

2- primates

به‌شاخه‌ی دیگر و به‌دست گرفتن غذا بوده است (چنانکه در لیمورهای حشره خوار دیده می‌شود). فرود آمدن به‌زمین، در نتیجه‌ی از میان رفتن جنگل یا کلان شدنِ تن (که مانع حرکت بر روی درخت و به‌دست آوردن غذای کافی و بیشتر است) و قد راست کردن، مراحل مهم دیگری در جهت تکامل زیستی، و سرانجام، پدید آمدن فرهنگ بوده است. برخی نظریه‌ها وجود مرحله‌ی زیستِ درختی را در مراحل تکاملی بشر رد می‌کنند، ولی این نظریه به‌مفهوم کلی تکامل بشر آسیبی نمی‌رساند. قد راست کردن، دستها را از نقشی که در حرکت داشت آزاد کرد و بکار گرفتن ابزارهای بسیار و گوناگون را ممکن کرد. هماهنگی چشم-دست-شیء در کاربردِ ابزار بکار آمد و انگیزه‌ی رشد مغز، بویژه مغز پیشین، شد. بر اساس مدارك دیرینشناسی نمی‌توان معین کرد که درست در چه نقطه‌ای توانایی نمادگری (بخصوص سخن گفتن) تحقیق یافت و در رفتار آشکار شد.

ورود نمادگری به‌زندگی اجتماعی نخستیها یك انقلاب بود. همه چیز دگرگون شد و هرچیزی معنای تازه گرفت. نمادگری زندگی نخستیها را به‌ساحتی[1] تازه فرابرد که ساحت انسانی است. تبر دیگر تنها وسیله‌ای برای شکافتن نبود، بلکه نمادِ قدرت هم شد. جفت گیری بدل به‌زناشویی شد و همه‌ی روابط اجتماعی میان

1- dimension

برادرها وخواهرها به‌تعهدات اخلاقی، وظایف، حقوق‌وامتیازات بدل شد. جهان طبیعت، از سنگ تا ستاره، همگی جان گرفت و جانِ آگاه یافت، تا بجایی که سرانجام، آدم‌نماها[1] آدم شدند.

از واکنشهای حیوانی تا پاسخهای انسانی

اینکه اندیشه‌ی نمادی و رفتار نمادی مشخص‌ترین وجوه زندگی بشری‌ست وتمامی پیشرفت فرهنگ بشری برپایه‌ی‌آن قرار دارد، انکارناکردنی‌ست، اما آیا رواست که‌آن را بهره‌ی خاص انسان بدانیم وهمه‌ی موجودات اندامه‌ای (اورگانیك) دیگر را از این رده کنار بگذاریم؟آیا نمی‌توان نمادگری را تا سرچشمه‌هایی ژرفتر دنبال کرد و برای آن دامنه‌ی وسیعتری از کاربرد در میان موجودات زنده یافت؟ دانشمندان کوشیده‌اند که نمادگری را با واقعیتهای دیگر و اولیه‌تر مربوط کنند و ریشه‌های‌آن را دراشکال ساده‌ترزندگی بیابند. اما ازآغاز، این‌پرسش با پرسشهای دیگر که متعلق به‌قلمرو دیگری ازبحث هستند، درآمیخته و اشتباه شده‌است و بحث در این مورد به جدال میان ماده‌باوری[2] و ایده‌باوری[3]، روح‌باوری[4] وطبیعت‌باوری[5] کشیده است.

1- anthropoid
2- materialism
3- idealism
4- spiritualism
5- naturalism

اما رفتار نمادی انسان را چگونه می‌توان از رفتار نمادی جانوران بازشناخت و میان آنها تمایزی قایل شد؟

اینکه جانوران دربرابرمحرك واکنش مستقیم نشان نمی‌دهند ومی‌توانند واکنش غیرمستقیم داشته باشند، جای گفت و گونیست. آزمایشهای معروف پاولف در این مورد مدارك تجربی فراوان بدست می‌دهد. یکی از آزمایشهای جالب درمورد میمونهای آدم‌نما مؤثر بودن «پاداشهای نشانه‌ای» را نشان داده است. بدین معنی که این جانوران آموخته‌اند که به «نشانه»، همچون جانشین غذا، همانگونه پاسخ دهند که به‌غذا. نتیجه‌ی این آزمایشهای گوناگون و درازمدت نشان داده‌است که فرایندهای نمادی در رفتارمیمونهای آدم‌نما نیزرخ می‌دهد، اما برخی برآنند که اینگونه رفتارجانوران را، که کمتر و بدشواری دیده می‌شود، نمی‌توان زمینه‌ی پیدایش فرایندهای نمادی در رفتار بشری بشمارآورد.

برای روشنترشدن این گفته باید میان «نشانه»[1] و«نماد» بدقت فرق گذاشت.

اینکه ماکمابیش سیستمهای پیچیده‌ای از نشانه‌ها ونمادهارا در رفتار جانوران باز می‌یابیم، واقعیتی بی چون و چراست. می‌توان گفت که برخی جانوران، بویژه جانوران اهلی، در برابر

1- sign

نشانه‌ها بسیار حساسند[1]. سگ دربرابر کمترین دگرگونی دررفتار اربابش واکنش نشان می‌دهد؛ او حتا می‌تواند حالات چهره یا دگرگونیهای آهنگ صدای انسان را بازشناسد. اما این پدیده با فهم سخن انسانی و نمادی بسیار فاصله دارد. آزمایشهای معروف پاولوف ثابت می‌کند که نه‌تنها جانوران را می‌توان به‌آسانی برای واکنش نشان‌دادن دربرابر تحریك مستقیم، بلکه دربرابرهرگونه تحریك با واسطه یا نشانه‌ای تربیت کرد. زنگ، برای‌مثال، می‌تواند «نشانه‌ی هنگام غذا» باشد و می‌توان جانور را چنان تربیت کرد که بی‌صدای زنگ به‌سراغ خوراك نرود.

اما تمامی این پدیده، که معمولاً بازتاب شرطی نامیده می‌شود، نه‌تنها ازخصلت اساسی اندیشه‌ی نمادی درانسان بسیار دوراست، بلکه‌دربرابر آن قرار دارد. نمادرا ـ به‌معنای درست کلمه ـ نمی‌توان به‌نشانه‌ی محض فروکاست. نشانه‌ها و نمادها از دوعالم‌متفاوتند: نشانه پاره‌ای از جهان جسمانی‌ست، حال‌آنکه نماد پاره‌ای‌ست ازجهانِ انسانیِ معنا.

با نظر داشتن این تفاوت، می‌توانیم به مسائلی بپردازیم که

۱ـ این حساسیت، مثلاً، درمورد «هانس هوشمند» ثابت شده است. «هانس هوشمند» اسبی بودکه به نظر می‌رسید هوش فزون ازحدی دارد. او می‌توانست مسائل دشوار ریاضی را نیز حل‌کند، کعب بگیرد و چندان‌باسم به‌زمین می‌کوبید که پاسخ درست بدست‌آید. گروهی از روانشناسان و دیگر دانشمندان‌برای رسیدگی به‌این‌مسئله گردآمدند و بزودی روشن شدکه اسب دربرابر برخی حرکات صاحبش واکنش نشان می‌دهد و درغیاب صاحبش ویا هنگاهی که صاحبش‌پاسخ مسئله رانمی‌دانست اسب‌هم نمی‌توانست‌پاسخ‌دهد.

بر سرآنها کشاکش بسیار است. مسئله‌ی هوش جانوران همواره یکی از معماهـای بزرگ انسانشناسی فلسفی بـوده است و برای پاسخ‌دادن به‌آن کوششهای عظیم کرده‌اند، ولی ابهام و تاریکی مفهوم «هـوش» همواره سدی در راه یافتن پاسخ روشن بـوده است. اهل مـابعدالطبیعه و اهـل علـم، طبیعت شناسان و یـزدانشناسان (تئولوگ‌ها) هوش را به‌معناهای متفاوت و ناهمساز بکاربرده‌اند. برخی از روانشناسان و زیست- روانشناسان بسادگی ازسخن گفتن درباره‌ی هوش‌جانوران سر باز زده‌اند و درهمه‌ی رفتارجانوران جزبازی یك دستگاه خودکار چیزی ندیده‌اند، اما مشاهدات بعدی و دقیقتر نتایج‌دیگری نشان‌داده است. ثابت شده است که‌جانوران عالیترمی‌توانند مسائل دشوار را حل کنند و این‌کار را نه به‌صورت صرف‌مکانیکی‌بلکه با روش «آزمون و لغزش[1]» انجام‌دهند.

اگر مقصود از هوش سازگاری با محیط یا تغییر محیط‌برای سازگارکردن‌آن باشد، بی‌گمان باید به‌جانوران هوش‌پیشرفته‌ای را نسبت دهیم. همچنین باید تصدیق‌کنیم که انگیزه‌ی همه‌ی کارهای جانوران یك محرك‌آنی نیست. جانور می‌تواند همه‌گونه واکنش پیچیده ازخود نشان‌دهد. جانور می‌تواند برای مقاصد خود ابزار بکار برد یا حتا اختراع کند. ازینرو، برخی از روانشناسان تردید ندارندکه درجانوران هم تخیل‌آفریننده یا سازنده وجود دارد. اما نه‌این هوش و نـه‌آن تخیل هیچیك از نوع هوش انسانـی نیست.

1- trial and error

خلاصه، می‌توان گفت که جانور تخیل و هوش عملی دارد، حال آنکه تنها انسان است که نوعی تازه از آن را پدیدآورده است، یعنی تخیل و هوش نمادی.

نمادگری، با کلیت، فراگیری و عمومیتِ کاربردِ آن، وسیله‌ای جادویی‌ست که راه‌را به‌جهانِ فرهنگ، می‌گشاید. همینکه انسان این کلید جادو را بدست آورد، پیشرفتِ بیشتر تضمین شده است و مسلم است که هیچ کمبود حسی نمی‌تواند مانع این پیشرفت شود. مورد هلن کلر که به‌حد والایی از رشد ذهنی و فرهنگ عقلی رسید، آشکارا و انکارناپذیر نشان می‌دهد که موجود انسانی در ساختن جهان انسانی‌خود به‌توانایی دریافتِ حسی‌خودمتکی‌نیست. اگر نظریه‌های حس‌باوری[1] درست می‌بود و، بنابر آنها، هر تصوری (ایده) چیزی جزتصویری ضعیف ازیك تأثر حسی‌نمی‌بود، درین‌صورت وضع یك کودك کر و کور و لال براستی نومیدکننده می‌بود، زیرا چنین کسی از سرچشمه‌ی اصلی دانش انسانی محروم می‌ماند. خواندن سرگذشتنامه‌ی هلن کلر، به‌قلم خودش، نشان می‌دهد که این تصور درست نیست و درعین‌حال می‌توان فهمید که چرا درست نیست. فرهنگ انسان ویژگی خود و ارزشهای‌اخلاقی و عقلیش را از ماده‌ای که تشکیل‌دهنده‌ی آنست نمی‌گیرد، بلکه از صورت و از ساختِ آن می‌گیرد. و این‌صورت می‌تواند در هر ماده‌ی‌حسی‌تجلی کند. زبانِ آوایی‌برزبانِ بساوشی(لمس باانگشتان)

1- Sensationalism

بسیار برتری فنی دارد، اما کم و کاستیهای فنی زبان دوم مانع از آن نیست که راه را به جهان معنا بگشاید. اگر بجای زبانِ آوایی زبانِ بساوشی (به صورت حروف برجسته) بکار بریم، مانع رشد آزادانه‌ی اندیشه‌ی نمادی نمی‌شود. مهم آنست که کودك معنای زبان انسانی را دریابد، مهم نیست که دریافت ایـن معنا با چه ماده‌ی حسی برای او میسر می‌شود، یعنی فرق نمی‌کند که دریافت حسی از راه چشم باشد یا انگشتان. چنانکه مورد هلن کلر نشان می‌دهد، انسان می‌تواند جهان نمادی خود را با پستترین و ناچیزترین ماده‌ی حسی بنا کند. آنچه مهم است آجرها و سنگها نیست بلکه کارکردِ همگانیِ آنها، به صورت ساختمان است. در قلمروِ زبان کارکردِ نمادی و همگانیِ نشانه‌ها است که بدانها جان می‌بخشد و آنها را «به سخن درمی‌آورد.» اگر این جان بخشیدن به آواها در کار نبود جهان انسانی کر و لال می‌ماند. با این اصل، جهان یك کودك کر و کور و لال مـی‌تواند بی‌نهایت پهناورتر و سرشارتر از جهان تکامل یافته‌ترین حیوان باشد.

از آنجا که در جهان انسانی هر چیز نامی دارد، کاربستِ نشانه‌ها در همه‌ی موارد یکی از بزرگترین برتریهای نمادگریِ انسان است، اما تنها برتری آن نیست. نمادها خصوصیت دیگری دارند که با آن خصوصیت همراه و مکمّل آنست و باآن همبستگیِ ناگزیر دارد. نماد نه تنها عام است بلکه بسیار دگرگون شونده است. یك معنا را به زبانهای گوناگون می‌توان گفت، و حتا در قالب یك زبان یك معنا را می‌توان با عبارتهای گوناگون بیان کرد. نشانه یا علامت با حامل خود رابطه‌ای ثابت و یگانه دارد. هر علامتی به

چیز معینی دلالت دارد. درآزمایشهای پاولوف سگها را به‌آسانی تربیت می‌کردندکه تنها با دادن علامت خاصی به‌سراغ غذابروند؛ و سگها غذا نمی‌خوردند مگر اینکه صدای خاصی را بشنوندکه اختیارآن در دست آزمایشگر بود. اما این هیچ ربطی به‌نمادگری انسان‌ندارد. خصوصیت یك نمادِ اصیلِ انسانی نه در یك‌گونگیِ آن بلکه درچند جنبگیِ آنست. نمادِ انسانی‌جامد و خشك نیست، زنده و پویا است. برای انسان ابتدایی نماد (نام) شیء یکی از خصوصیات آن است مثل خواص مادی‌آن. در اندیشه‌ی اساطیری نام یك خدا بخشی جدایی‌ناپذیر از ماهیتِ آن خداست. اگر خدا به‌نامِ درستِ خود نامیده نشود، دعا باطل است. اعمال نمادی نیز همین وضع را دارد. آیینهای دینی و قربانی باید به‌همان‌شیوه‌ی تغییرناپذیر و با همان نظم انجام شود تا اثرکند.

بدون نمادگری زندگی بشر مانند زندانیان غار در تمثیل مشهور افلاطون است. بی‌آن زندگی بشر درحدود نیازهای‌زیستی وعملی می‌ماند: بشر نمی‌تواند بی‌نمادگری به «جهان آرمانی» دست‌یابدکه از جهات‌گوناگون درهای دین، هنر، فلسفه، وعلم را به‌روی او می‌گشاید.

تعریف ارسطو از انسان به‌عنوان «حیوان اجتماعی» چنانکه باید جامع نیست . اجتماعی بودن، بدین معنا، نه‌خصلت ویژه‌ی انسان است ونه‌امتیازی خاص او. درحالات به‌اصطلاح حیوانی، درمیان زنبوران ومورچگان، تقسیم کار دقیق و سازمان اجتماعی شگفت‌انگیز پیچیده‌ای می‌یابیم. اما در مورد انسان، برخلاف

جانوران، نه تنها یك جامعه‌ی عمل بلکه یك جامعه‌ی اندیشه و احساس نیز می‌یابیم. زبان، اسطوره، دین، وعلم عناصر و شرایط تشکیل این شکل عالیتر جامعه هستند. اینها وسایلی هستند که به یاری آنها اشکال زندگی اجتماعی، که در حوزه‌ی طبیعت ِ اندامی (اورگانیك) می‌یابیم، ب مرحله‌ی جدیدی کمال می‌یابد، به مرحله‌ی آگاهی اجتماعی. انسان نمی‌تواند از فردیت خود آگاه شود «مگر از راه زندگی اجتماعی اما این وسیله برای او چیزی بیش از یك نیروی تعیین کننده‌ی خارجی‌ست. انسان، مانند جانوران، دربرابر قواعد اجتماعی تسلیم است، اما در پدیدآوردن و دگرگون کردن زندگی اجتماعی سهم و قدرتی فعال دارد. در اشکال اولیه‌ی زندگی اجتماعی چنین فعالیتی را کمتر می‌توان سراغ گرفت، اما هرچه جلوتر برویم این جنبه بارزتر و مهمتر می‌شود واین تکامل ِ آرام را درهمه‌ی اشکال فرهنگ بشری می‌توان دید.

واقعیتی‌ست آشکار که برخی کارها که جانوران در جوامع حیوانی می‌کنند نه‌تنها با کارهای انسانی برابر است، بلکه برتر از آنست. بسیار گفته‌اند که زنبور درساختن خانه‌های کند و مانند یك مهندس چیره‌دست عمل می‌کند وکمال دقت را دارد. لازمه‌ی چنین فعالیتی سیستمی بسیار پیچیده از همکاری و هماهنگی‌ست اما درتمامی این فعالیتهای حیوانی هیچ تفاوت فردی نمی‌بینیم همگی به یك شیوه و برحسب قواعد تغییرناپذیر یکسان ساخته می‌شو و جایی برای نشان‌دادن توانایی یا گزینش ِ فردی نمی‌ماند. و در مراتب ِ عالیتر ِ زندگی ِ حیوانی‌ست که ما نخستین نشانه‌های نوعی

فردیت را می‌یابیم. مشاهدات ولفگانگ کوهلر کمابیش ثابت می‌کندکه میمونهای آدم‌نما ازنظر هوش ومهارت با هم فرق‌بسیار دارند. یکی از ایشان ممکن است‌کاری را انجام دهدکه دیگری نتواند ودراین‌موردحتا می‌توانیم‌از«اختراعهای» فردی‌سخن‌بگوییم. اما این «اختراعها» و یافته‌های فردی به‌صورت میراث اجتماعی درنمی‌آید و درتغییرِ شکل وتحول ساختِ زندگی اجتماعی مؤثر نمی‌افتد، زیرا ساخت‌کلی زندگی اجتماعی جانوری درچارچوب قانون طبیعی خویش جریان دارد و فرد پیروی‌مطلق ازآن می‌کند. هرکمالی‌که یك موجود اجتماعی‌درقلمرو زندگی جانوری درطول زندگی فردی خود بتواند بدست‌آورد محدود به‌زندگی خوداوست و در زندگی نوع مؤثر نیست. اما انسان شیوه‌ای تازه برای استوارکردن و رواج دادن‌کارهای خودکشف‌کرده است. انسان نمی‌تواند بی‌بیانِ زندگی و تجربه‌های خود زندگی‌کند. حالات مختلف این بیان فضای تازه‌ای را می‌سازد. این حالات زندگی خاص خود را داردکه از زندگی فردی و فانی‌آدمی فراترمی‌رود.

سیستمهای اجتماعی-فرهنگی

تاکنون از فرهنگ در کلیّت آن، همچون چیزی از آنِ همه‌ی بشریت سخن گفته‌ایم، اکنون جای آنست که به فرهنگهای خاص یا سیستمهای اجتماعی-فرهنگی نظر افکنیم. آدمیان در جوامع زندگی می‌کنند و هرجامعه فرهنگی دارد. دیرزمانی‌ست که درمیان قوم‌شناسان[1] رسم است که ازفرهنگ اسکیمو، فرهنگ دشتهای آمریکای شمالی، و جزآن، سخن گویند، یعنی ازفرهنگ یك جامعه‌ی خاص یا شمارِ نامعینی از جامعه‌ها (اسکیموها) یااز فرهنگهایی که‌دریك حوزه‌ی جغرافیایی یافت می‌شود یاازمختصات آن حوزه است (دشتهای آمریکای شمالی). آنچه بدان نیاز داریم عبارتی‌ست که فرهنگ را از جهت نمودهای خاصی که می‌تواند موضوع مطالعه‌ی علمی باشد، تعریف دقیق کند، وبرای این‌منظور عبارت «سیستم اجتماعی- فرهنگی» را پیشنهاد کرده‌اند و مراد از آن فرهنگی‌ست که یك گروه جداگانه وخودمختار (جامعهٔ)بشری، مانند یك‌قبیله یا یك ملت داراست. عناصر فرهنگ ممکن است آزادانه ازیك سیستم به‌سیستم دیگر راه یابد (پراکنش فرهنگ[2])،

1- ertnologist
2- cultural dilffusion

اما مرزهایی که یك سیستم را از دیگر سیستمها جدا می‌کند، مطالعه‌ی سیستم را در هرزمان یا در یك دوره ممکن می‌کند.

بدین ترتیب، هر جامعه‌ی بشری سیستم اجتماعی-فرهنگی خود را دارد که در تمامیت خود نمودی‌ست خاص و بی‌همتا از فرهنگ بشری. هر سیستم اجتماعی-فرهنگی تمامی عناصر فرهنگ بشر را درخود دارد، یعنی عناصر فنی (تکنولوژیك)، اجتماعی، و اندیشه‌ای (ایدئولوژیك). اما سیستم‌های فرهنگی-اجتماعی از نظر ساخت و سازمان بسیار گوناگونند. این گوناگونیها وابسته به عوامل گوناگونی‌ست، ازجمله اختلاف زیستگاههای طبیعی و منابعی که در دسترس هر گروه بشری در هر مکانی قرار دارد، یا ندارد؛ تا سلسله‌ی امکانهایی که در ذات هریك ازعناصر فرهنگی، مانند زبان، و جزآن، و درجه‌ی توسعه‌ی آنها وجود دارد. برای تحلیل سیستمهای اجتماعی-فرهنگی، عامل زیستیِ وجودِ انسان را باید یك عامل ثابت گرفت. اگرچه برابری یا نابرابری نژادها یاانواع طبیعیِ بشر هنوز درعلم ثابت نشده‌است، همه‌ی مدارك و دلایل براین دلالت دارندکه فرقهای ناشی از ویژگیهای نژادی هرقدر هم که باشد درقیاس با نفوذ عوامل فرهنگی، چندان چیزی نیست.

فرهنگ و شخصیت

ازآنجاکه کودك بی‌فرهنگ پای به‌جهان می‌گذارد، رفتار

او-نگره‌ها، ارزشها، آرمانها و باورها، همچنین حرکات آشکار او-سخت زیر نفوذ فرهنگی که از هرسو او را دربرگرفته، قرار می‌گیرد. درباره‌ی قدرت و نفوذ فرهنگ برروی انسان هرچه بگوییم کم گفته‌ایم. فرهنگ چندان نیرومند است که می‌تواند جلوی انگیزش جنسی را بگیرد و موجب «پاکدامنی» پیش از زناشویی شود ویا کسی را وادارد که برای همه‌عمر سوگند پارسایی بخورد. فرهنگ می‌تواند کسی را ازگرسنگی بکشد، درحالی که غذا فراهم باشد، زیرا برخی خوراکها «نجس» خوانده شده است. یا ممکن است کسی را به‌پاره‌کردن شکم دیگری یا شلیك گلوله‌ای در مغز خود برانگیزد تا لکه‌ی ننگی پاك شود. فرهنگ از مرگ و زندگی قویتر است. درمیان جانوران فروبشری[1]، مرگ جز پایان جریان حیاتی، یعنی سوخت و ساز و دم و باز دم، چیزی نیست. اما در میان نوع انسان «مرگ» چیزی معنادار است. تنها انسان است که می‌داند مرگ چیست. اما فرهنگ است که بر مرگ چیره می‌شود و به‌آدمی زندگی جاودانه می‌بخشد. بدین‌ترتیب، فرهنگ ممکن است، ازسویی جلوی برآمدنِ برخی کامها را بگیرد و، از سوی دیگر، برخی آرزوها را برآورد.

درمطالعه‌ی رابطه‌ی فرهنگ و شخصیت تکیه برفرایندی‌ست که درطی آن شخصیت زیر نفوذ محیط فرهنگی شکل می‌گیرد. اما اندام فرد نیز یك عامل عمده درتکوین شخصیت اوست. بنابراین،

1- subhuman

شخصیت بالغ تابعی‌ست از عوامل زیستی و فرهنگی و درعمل بازشناختن این‌عوامل از یکدیگر و تعیین سهم هریك در هرمورد ناممکن است. اگر فرهنگ را یك عامل ثابت بگیریم، شخصیت با تفاوت ساخت عصبی ـ حسی ـ غددی ـ ماهیچه‌ای افراد فرق می‌کند، اما نمی‌توان تعیین کرد که استعداد تغییر شخصیت درافراد تاچه‌حد بسته به‌استعدادهای ذاتی‌ست و تا چه‌حد به‌تجربه‌ی فرهنگی. ازینرو، مطالعه‌گرانِ فرهنگ به‌سوی شناختِ «شخصیتِ نوعی» کشیده می‌شوند، مثلاً شناخت شخصیت نوعی سرخ پوستها یا فرانسویها، تاآنجاکه چنین کاری ممکن باشد.

مفاهیم و دیدگاههای اساسی فرهنگشناسی

قوم مداری [1]

قوم‌مداری نامی‌ست‌برای گرایشی به‌تعبیر یا ارزیابی فرهنگ‌های دیگر براساس فرهنگ خود. این گرایش شاید درمیان‌ملتهای نوین رایج‌ترست تا درمیان قبایل‌نانویسا[2]. درگذشته، شهروندان[3] یك‌کشور بزرگ، کمتر شاهد ملت و فرهنگ‌کشور دیگر بودند تا اعضای قبایل‌کوچك‌که شاهد راه وروشهای فرهنگی‌گوناگون همسایگان‌خودبودند. بدین‌ترتیب، جهانگرد آمریکایی می‌توانست گزارش دهدکه «لندنیها در جهت نادرست رانندگی می‌کنند.» یا

1- ethnocentrism
2- preliterate
3- citizen

یك انگلیسی بعضی رسوم مردم اروپای قاره‌ای را «عجیب و غریب» یا «ناجور» بیابد. از سوی دیگر، اعضای قبیله‌ی پوبلو در آمریکای جنوب غربی، چه بسا به تفاوتهای فرهنگی نه تنها میان پوبلوهای دیگر، بلکه همچنین میان قبایل غیرپوبلو نیز بخوبی آشنا بودند.

قوم مداری از زمان کشف آمریکا، جزایر اقیانوس آرام، و خاوردور در میان اروپاییان جا باز کرد. حتا برخی انسان‌شناسان (مانند سر جان لوبك[1]) نیز چه بسا مردم نانویسا را بدون دین یا (مانند لوسین لوی ـ برول[2]) دارای «ذهنیت پیش از منطق[3]» قلمداد کنند، تنها به این دلیل که شیوه‌های فکری آنها چیزی جز شیوه‌ی رایج در فرهنگ اروپای غربی بود. بدین ترتیب، ساکنان حوزه‌های غیر غربی، بویژه آنها که از فن نگارش بی‌بهره بودند، به نظر عموم اروپاییان بی‌اخلاق، بی‌منطق، عجیب، یا خلاف قاعده می‌آمدند.

نسبیت فرهنگی

دانش فزاینده درباره‌ی فرهنگها در میان اروپاییان به فهم ژرفتر و همراه آن به دریافتی ظریفتر از معنای فرهنگهایی کاملاً متفاوت با فرهنگ خود انجامید یا این فهم را آسانتر کرد. با دریافت اینکه نیازهای همگانی بشر با وسایل فرهنگی گوناگون

1- Sir John Lubbock

2- Lucien Levy-Bruhl

3- prelogical

می‌تواند برآورده‌شود، که یزدان‌پرستی می‌تواند صورتهای گوناگون داشته باشد، که اخلاق مطابقت رفتار با قواعد اخلاقی‌ست وهر جامعه قواعد خاص خویش را دارد؛ این دید جدید پدید آمد که هر فرهنگ را باید با معیارهای خودِ آن دریافت و فهمید. آنچه دریك فرهنگ ممکن است اخلاقی باشد چه بسا در فرهنگی دیگر غیراخلاقی یا از نظر اخلاق خنثا باشد. بمَثَل، درمیان برخی‌اقوام کشتن یك‌دختر نوزاد یا نیای پیری‌که دیگرکاری ازاو برنمی‌آید، به‌هنگام دشواریابی خوراك، غیراخلاقی نبود، یا واگذاری زن خویش به‌دیگری درمیان اسکیموها نشانه‌ی مهمان‌نوازی بود وراه و روشی برای استوارکردن دوستی و یاری به‌یکدیگر دریك محیط سخت و خطرناك، و بدین‌ترتیب، این‌کار منزلت اخلاقی والایی داشت.

این دید که عناصر فرهنگ را باید از جهت رابطه‌ای‌که با کلیتِ فرهنگ‌دارند، دریافت وداوری‌کرد(نظریه‌ای‌که‌به «نسبیت‌باوریِ فرهنگی[1]» معروف است) به‌این نتیجه انجامیدکه فرهنگها را نمی‌توان ازدیدگاه علمی ارزیابی یا درجه‌بندی‌کرد ودرمراتب والاتر وپست‌تر و برتر وفروترنهاد. اگرجای آن‌نیست‌که‌پدرسویگی[2] (نسب بردن از خط نرینه‌ی خویشاوندی) برتر یا پست‌تر از مادرسویگی[3] (نسب بردن ازخط مادینه‌ی خویشاوندی) نیست، نادرست

1- cultural relativism
2- patriliny
3- matriliny

و بی‌معناست که بگوییم یك‌زنی بهتر یا بدتر ازچند زنی‌ست. پس، همینسان این‌گفته نادرست و بی‌معناست که یك فرهنگ برتر یا فرادستتر از فرهنگ دیگر است. بسیاری از انسانشناسان بدین‌نظر گراییده‌اند و بر آنند که چنین‌احکامی‌ذهنی (سوبژکتیو) و درنتیجه، غیرعلمی‌ست.

در واقع، نظریه‌ی نسبیت فرهنگی با این نظریه که می‌توان فرهنگها را درمدارج قرار داد، ناهمساز نیست. ردکردن اینکه‌یك زنی بهتر است یا چندزنی، یك‌چیز است و انکاراینکه یك سیستم فرهنگی ـ اجتماعی بهتر از سیستم دیگر غذا و وسایل مبارزه با بیماری فراهم می‌کند، چیز دیگر، و اینکه فرهنگی غنای معنوی یا ادبی یا هنری بیشتر دارد، چیز دیگر.

رابطه‌ی فرهنگ و زیستبوم (۱)

هر سیستم فرهنگی ـ اجتماعی‌دریك زیستگاهِ[2] طبیعی‌زندگی می‌کند، و بی‌گمان، این محیط بر سیستم فرهنگی اثر می‌گذارد. فرهنگهای برخی از گروههای اسکیمو نمونه‌ی خوبی‌ست از سازگاری باشرایط محیط: پوستین، چشمپا[3] دربرابر برف، قایقها و نیزه‌ها برای شکار پستانداران دریایی، وگاهی خانه‌های‌برفی گوی‌وار که ایگلو می‌نامند. برخی از قبیله‌های پالیزکار[4] ساکن

1- ecology
2- habitat
3- goggle
4- horticulture

بالای رودخانه‌ی میسوری، پس‌از آشنا شدن با اسب، به «دشتهای بزرگ[۱]» رفتند و به صورت شکارگرانِ کوچ‌رو[۲] درآمدند. در فرهنگ ناواجوها[۳]، پس‌از بدست‌آوردن گله‌های گوسفند و بازاری برای قالیهای خود، دگرگونی ژرفی پدیدآمد. نظریه‌های قدیمی که همهٔ چیز را به محیط منسوب می‌کرد، و برخی از آنها مدعی بودندکه حتا سبك اسطوره‌ها و داستانها را سیمای مکان، آب و هوا، گیاهان[۴]، جانوران[۵]، و دیگر عوامل تعیین می‌کنند، دیگر رواجی ندارد. امروز برآنندکه محیط امکان‌کسب یا بکاربردنِ برخی خاصه‌های فرهنگی[۶]، را روا می‌دارد یا تشویق می‌کند یا باز می‌دارد، ولی تعیین‌کننده‌ی دگرگونی فرهنگی نیست. فوگی‌هایی[۷]، که در دماغه‌ی جنوبی آمریکای جنوبی می‌زیستند، به گواهی چارلز داروین درسفر دریاییش، درمحیطی بسیار سرد وناسازگار، بی‌جامه و بی‌خانه می‌زیستند.

پراکنش[۸]

یکی از انسانشناسان برجسته گفته است که «فرهنگ واگیر

1- Great Plains
2- nomad
3- Navajo
4- flora
5- fauna
6- cultural trait
7- Fuegian
8- diffusion

است»، و مقصود اینست که رسوم، باورها، ابزارها، فنها، حکایتها، و جزآن، ممکن است از میان یك قوم یا از یك ناحیه به‌میان قوم یا ناحیه‌ی دیگر پراکنده شود: بی‌گمان، برای آنکه یك خاصه‌ی فرهنگی را مردمی دیگر بپذیرند یا درپی آن باشند، باید برای آنها مزیت، سود، یا کششی دربر داشته باشد (برخی انسان‌شناسان برآنند که جنبه‌های اساسیِ ساختِ اجتماعی، مانند سازمان کلان[1]، ممکن است پراکنده شود، اما نظریه‌ی درستتر آنست که این جنبه‌هایی که ساخت اندامِوارِ جامعه را دربر دارد، باید در درون خود جامعه رشد یابد.) اینکه یك سیستم فرهنگی - اجتماعی، به‌علت مانعهای طبیعی همچون صحراها، سلسله‌ی کوهها، و آبگیرها، تا چه حد دورافتاده است، البته اثر مهمی در آسانی یا دشواری پراکنشِ خاصه‌های فرهنگی آن دارد. درجه‌ی پراکنشِ یك عنصر فرهنگی، از سویی، مربوط به‌خوشایندی یا ناخوشایندی آن و ازسوی دیگرمربوط به‌امکان ارتباط، درهمه‌جا و هر دوران، است. مدارك باستانشناسی نشان می‌دهد که عنبر از ناحیه‌ی بالتیك در ساحل مدیترانه پراکنده شده است. و بعکس، نخستین سکه‌ها از خاورنزدیك به شمال اروپا راه یافته است. درآمریکای شمالی، در دورانی که بومیان درآن می‌زیستند، اشیاءِ مسی از میشیگان شمالی به‌جورجیا راه یافت. برخی قبیله‌های سرخپوست درنواحی شمال غربی ایالات متحد سالها پیش ازآنکه انسان سفیدپوستی را

1– clan

دیده باشند، اسبهایی داشتند که دراصل پویندگان[1] اسپانیایی آنها را به‌جنوب‌غربی‌ایالات‌متحد آورده‌بودند. پخش همه‌جاگیر توتون، قهوه، سیب‌زمینی، چای، و بسیاری دیگر ازخاصه‌ها، نمونه‌های نمایان پراکنشِ فرهنگی‌ست.

فرهنگیدن[2]

پراکنشِ فرهنگی ممکن است میان قبیله‌ها یا ملتهایی رخ دهد که بتقریب از نظر قدرت سیاسی و نظامی برابر باشند یا از نظر رشد فرهنگی همتراز باشند، مـانند پخش رقص خورشید در میان قبیله‌های «دشت» نشین آمریکای شمالی. امـا در موارد دیگر ممکن است میان سیستمهای فرهنگی‌ـاجتماعیی روی دهد که از این‌نظـر بسیار متفاوت بـاشند. نمونه‌ی نمایـان این مـورد فتح و مستعمره‌سازی مناطق گوناگون به‌دست ملتهای نوین اروپاست. در این‌موارد اغلب‌می‌گویند که فرهنگِ ملتِ توسعه‌یافته‌تر برملتها و فرهنگهای کم‌توسعه‌تر «تحمیل»می‌شود. و دراین گفته واقعیت‌بسیار است. گرفتن فرهنگ بیگانه را فرهنگیدن‌گویند؛ اما وقتی ملتی برملت دیگرغلبه می‌کند، بازهم‌ممکن‌است خاصه‌هایی ازفرهنگِ ملتِ مغلوب به‌فرهنگ ملت غالب‌راه یابد؛ نمونه‌های‌آن، علاوه برکشت‌گیاهانی که نام بردیم، ره‌یافتنِ واژه‌ها، تم‌های موسیقی، بازیها، و موتیفهای هنری است. یکی از مسائل مهم قومشناسی

1- explorer

2- acculturation

درنیمه‌ی دوم قرن نوزدهم وچند دهه‌ی نخست قرن بیستم این پرسش بود که «همانندیهای فرهنگی در نواحی نامرتبط را چگونه‌می‌توان توضیح‌داد؟» آیا، چنانکه برخی انسانشناسان عقیده دارند، اندیشه‌ی ساختن هرم، مومیایی کردن، و رقص خورشید جداگانه در مصر باستان و بلندیهای آند و در یوکاتان پدیدآمده است یا اصل این خاصه‌ها ازمصر است وسپس ازآنجا به‌آمریکا پراکنده شده‌است. هریك ازمکتبهای قومشناسی به‌یکی ازاین‌دو نظرچسبیده‌اند. هواداران فرگشت[1] درسده‌ی نوزدهم (ادوارد برنت تایلور، لوییس‌مورگان، و دیگران) برآن بودند که ساختمان ذهن انسان چنانست که در همه‌جا فرهنگها را درمسیرهای همانند توسعه می‌دهد. هواداران پراکنش، یعنی کسانی همچون فریتس گرابنر و الیوت‌اسمیت، که در مورد پراکنش خاصه‌های فرهنگی درسراسر جهان نظریه‌های بزرگی داده‌اند، برآن بودندکه بشربذات سازنده نیست و فرهنگ همینکه‌آفریده شد، میل به‌پخش به هرجا دارد. و برسر این‌دو نظر جدالها برخاست، اما امروزه گرایش به‌آنست که یکسره جانب‌هیچ مکتبی را نگیرند، بلکه درهرمورد خصوصیات آن را درنظرآورند. رایی که درمورد اهرام همگی برآنند اینست که هریك جداگانه در مصروآمریکا توسعه‌یافته‌است، زیرا ساخت وکارکردِ آنهاآشکارا متفاوت است: اهرام مصر از تخته‌های سنگ ساخته شده و در درون آنهاگورها جای دارند. اهرام‌آمریکا را از خشت ساخته‌اند

1- evolurtion

و نمای سنگی دارند و پایه‌هایی برای پرستشگاهها بوده‌اند. در مورد تیر و کمان حکم اینست که یکبار اختراع شده وسپس به‌همه‌ی مناطقی که تیرو کمان درآنها یافت شده، پراکنده شده است. اما دیرینگیِ احتمالیِ آتش‌افروزی وروشهای گوناگون آن ـ کوبش، مالش، فشار (با پیستونهای آتشزا) ـ نشانه‌ی آنست که خاستگاهِ آن یکجانیست.

فرگشت

فرهنگ نیز َفرگشت، یعنی توسعه‌ی صورتها درطول زمان، داشته است. چنانکه تایلور بخوبی نشان‌داده است، فن‌نگارش از مراحلی گذشته است: نقش‌نگاری، نمادنگاری[1] و نگارش الفبایی. در قلمرو سازمان‌اجتماعی، گروههای محلی‌متشکل ازخانواده‌ها به‌جامعه‌های بخشبندی شده(کلانها و گروهبندیهای بزرگتر) توسعه یافته‌است. فرگشتِ فرهنگی ـ اجتماعی، همانندِ فرگشتِ زیستی، نشان‌دهنده‌ی پاره‌افزاییِ[2] هرچه بیشتر درساخت و تخصصی‌شدنِ کارکردهاست.

برخی‌رابطه‌ی‌فرگشتِ فرهنگی‌وپراکنش‌را بد فهمیده‌اند.مثلاً گفته‌اندکه‌نظریه‌ی‌فرگشتِ فرهنگی‌درست‌نیست، زیرا برخی‌اقوام‌از فراز بعضی مراحل‌معین یك‌سلسله فرگشت جهیده‌اند. مثلاً، برخی قبیله‌های افریقایی، براثر پراکنش، از دوره‌ی سنگ به‌دوره‌ی

1- hieroglyph

2- differentiation

آهن جهیده‌اند، بی‌آنکه دوره‌ی میانه، یعنی دوره‌ی مس و مفرغ را بگذرانند. اما مقصود این نبوده‌است که اقوام و جامعه‌ها همگی باید ازمراحل ثابت ومعینی درتوسعه بگذرند، بلکه ابزارها، فنها، نهادها، و خلاصه، فرهنگ، باید از مراحلی بگذرد. معنای وجود مراحلِ نگارش این نیست که هیچ جامعه‌یی نمی‌تواند بدون گذراندن مرحله‌ی نماد نگاری به‌مرحله‌ی الفبانگاری برسد. مسلم است که بسیاری از اقوام یکراست به‌مرحله‌ی الفبانگاری جهیده‌اند.

خاصه‌ی فرهنگی

مفهوم فرهنگ تمامیِ فرهنگِ بشری را دربر می‌گیرد. اما آنچه فهم فرهنگ بشری راآسان می‌کند، تجزیه‌ی «کلیتِ درهم تافته»ی آن به‌اجزاء یا رده‌هاست؛ کمابیش به‌همان معنایی‌که اتم واحدِ ماده و یاخته واحدزندگی شناخته شده، خاصه‌ی فرهنگی[1] واحد فرهنگ شناخته می‌شود. «خاصه» ممکن‌است یك شیء باشد (چاقو) یاشیوه‌ی کردنِ کاری (بافتن) یا یك‌باور (به‌ارواح)، یایك نگره[2] نسبت به‌امری (مثلاً، هراس از زنا با محارم)، اما در درون مقوله‌ی‌فرهنگ هرخاصه با خاصه‌های دیگرمربوط است. انبوهی از خاصه‌های مشخص و کمابیش مستقل را معمولاً یك همتافتِ فرهنگی[3] می‌نامند.

1- culture trait
2- attitude
3- cultural complex

خاصه‌ها در یك همتافت ممکن است پیوستگیِ کارکردی (فونکسیونل) یا افزاری داشته باشند مـانند اسب، زین، دهانه، رکاب، و مانند آن، و یا پیوستگـیِ مفهومـی یا عـاطفی، مانند کردارها و نگره‌هایی که درعملِ انزوا در یك صومعه وجود دارد یا درعملِ بازیافتنِ قلبی که جادوگری آن را ربوده است.

پهنه‌ی فرهنگی[1]

رابطه میان فرهنگ و زیستگاهِ[2] آن همیشه بسیار نزدیك است، و بنابراین، رابطه‌ای دوسویه و کمابیش نزدیك میان نوعِ زیستگاه و نوعِ فرهنگ دیده می‌شود، و این بـرداشت مفهوم «پهنه‌ی فرهنگی» را پدیدآورده است. پیشینه‌ی این مفهوم دست کم به اوایل قرن نوزدهم می‌رسد، اما کسی که بـه آن اهمیت داد، انسانشناس آمریکایی کلارك ویسلر بود که آن را درکتاب سرخپوست آمریکایی[3] (۱۹۱۷) و انسان و فرهنگ[4] (۱۹۲۳) بکار برد. او فرهنگهای سرخ‌پوستان را (چنانکه در نیمه‌ی اخیر سده‌ی نوزدهم وجـود داشت) به‌منطقه‌های فرهنگی-جغرافیایی بخشبندی کرد: «پهنه‌ی کاریبو» در شمال کانادا؛ ساحل شمال شرقی که خصوصیت آن استفاده ازماهی سلمون و درخت سدر است؛ «دشتهای بزرگ»، که قبیله‌های آن

1- culture area
2- habitat
3- American Indian
4- Man and culture

با اسب به‌شکار می‌پرداختند؛ «پهنه‌ی پوبلو» درجنوب‌غربی؛ وجز آن. پس ازآن، کسانی دیگر به بازشناختنِ پهنه‌های فرهنگ در دیگر قاره‌ها پرداختند.

نوع فرهنگ

درك‌رابطه‌ی‌فرهنگ و پهنه‌ی‌جغرافیایی‌مفهوم «نوع‌فرهنگ»[1] را پدیدآورد، مانند «فرهنگ شکارگری» یا «گردآوریِ خوراك» یا یك شیوه‌ی خاص از شکار، مانند بکار بردن اسب در شکار در دشت یا شکار پستانداران دریایی درمیان اسکیموها؛ «فرهنگ شبانی» که برگرد محور پرورش گوسفند وگاو وگوزن می‌گردد؛ «فرهنگ پالیزکاری» (کندن زمین با تکه چوب یا بیلچه)؛ و «فرهنگ‌کشاورزی» (باگاوآهن). فرهنگی‌که‌کمتریافت‌می‌شود «فرهنگ بازرگانی» است، یعنی تولید تخصصی برخی از اشیاء مانند سفالینه، تبر برنزی، یا نمك، برای دادوستد، چنانکه در لوزون[2] یافت می‌شود.

پیکرفرهنگی[3] و الگوی فرهنگی[4]، مفاهیمی هستند مرتبط با پهنه‌ی فرهنگی و نوع فرهنگ. عنصر مشترك همه‌ی این مفاهیم اینست‌که نه با اجزاء فرهنگ یا خاصه‌ها بلکه با تمامی آن‌همچون سازمانِ معناداری‌از خاصه‌ها برخورد می‌کنند: مفهوم «الگوی

1- culture type
2- Luzon
3- cultural configuration
4- cultural pattern

عام‌فرهنگ» نزد ویسلر دال براین واقعیت است که همه‌ی فرهنگ‌ـ های‌خاص عناصر کلی یکسانی دارند: زبان، هنر، سازمان اجتماعی، دین، فنشناسی (تکنولوژی)، وجزآن.

مراجع:

«Human Culture» in Encyclopaedia Britannica، 1974.

Ernst Cassirer، Essay on Man، Colonial Press Inc. Massachussette، 1974.

برابر نامه glossary

acculturation	فرهنگیدن
activity	کردوکار
adjustment	سازواری
alternative	گزینه
anthropoid	آدم‌نما
attitude	نگره
biological	زیستانی، زیستی
birth year	زادسال
complex	همتافت
configuration (of behaviour)	پیکره(ی رفتار)
cultural anthropology	انسانشناسی فرهنگی
cultural complex	همتافت فرهنگی
cultural diffusion	پراکنش فرهنگ
cultural relativism	نسبیت فرهنگی
cultural trait	خاصه‌ی فرهنگی
culture area	پهنه‌ی فرهنگی
culture type	نوع فرهنگ
cumulative	انباشتی
descriptive	تشریحی
differentiation	پاره افزایی
diffusion	پراکنش
dimension	ساحت

ecology	زیستبوم، زیستبوم‌شناسی
emergence (principle of)	برامد (اصل)
ethno - centrism	قوم مداری
ethnology	قوم‌شناسی
ethos	بنخوی
evolution	فرگشت
exosomatic	فراتنی
explanatory	توصیفی
explorer	پوینده
genetic	تکوینی
goggle	چشمپا
gravity	گرانی
habitat	زیستگاه
habitual	عادتی
hieroglyph	نمادنگاری
horticulture	پالیزکاری
idealism	ایده‌باوری
interaction	میانکُنش
irrational	خردستیز، خردستیزانه
materialism	ماده باوری
matriliny	مادرسویگی
mechanism	سازوکار
minding	ذهن‌ورزی
moeurs	آداب ورسوم
naturalism	طبیعت باوری
nomad	کوچرو
non-biological	نازیستانی

normative	هنجاری
organic	اندامی
patriliny	پدرسویگی
pattern	الگو
patterning	الگوسازی
preliterate	نانویسا
primate	نخستی
product	فراورده
rational	خردورزانه
rule	قاعده
self-cultivation	خودپروری
self-generating	خودزا
sensationalism	حس‌باوری
sign	نشانه
social habituation	خوگری اجتماعی
spiritualism	روح‌باوری
sub-human	فروبشری
sugerorganic	اَبَراندامی
symbol	نماد
symbolic	نمادی، نمادین
symbolling	نمادگری
tradition	فراداد
traditional	فرادادی
trait	خاصه
trial and error	آزمون ولغزش
way	راه وروش